

تذکره حزین

شامل :

احوال یکصد نفر از علما و بزرگان

وشعرای اواخر عهد صفویه



بقلم :

شیخ محمد علی حزین

چاپ دوم

١٣٣٤

مقدمه :
بقلم دانشمند بزرگوار آقای محمد باقر الفت

تذکره حزین

شامل :

احوال یکصد نفر از علما و بزرگان
و شعرای اواخر عهد صفویه

بقلم شیخ محمد علی حزین

چاپ دوم
۱۳۳٤

از انتشارات کتابفروشی تایید اصفهان

بسمه تعالی

با تأییدات خداوند متعال کتابفروشی محترم (تأیید) اصفهان در سال ۱۳۳۲ شمسی بطبع و نشر کاملترین نسخه از کتاب نفیس تاریخ شیخ محمد علی (حزین) توفیق یافت و آن خدمت خالصانه بحسن قبول و اقبال طالبین علم و ادب مقرون گردید.

اکنون بطبع و نشر بهترین نسخه از کتاب (تذکرة الشعراء حزین) میپردازد.

(تذکرهٔ حزین) شامل احوال و اشعار یکصد تن از علماء و شعراء نیمهٔ اول از قرن دوازدهم هجری قمری (اواخر عهد صفوی) و ضمناً مشتمل بر فوائد تاریخی وادبی و خصایص چندیست که در سایر تذکره‌ها کمتر یافت میشود. از جمله :

۱ ــ پرداختن شرح احوال جمعی از علماء و فضلا و ادباء معاصرین ما

مؤلف که بعضی از آنان معروف نبوده از جای دیگر شناخته نشده‌اند .

۲ ـ بر خلاف اغلب تذکره نویسان ـ اهتمام بلکه التزام مؤلف است بضبط و تعیین عصر صاحبان تراجم و تاریخ و فیات اغلب آنان .

۳ ـ اشعاریکه در این تذکرهٔ انتخاب شده شاهد صادقیست براینکه صناعت شعر وشاعری (درعهد صفوی) قوس نزول خود را تا آخر نقطهٔ انحطاط و ابتذال پیموده بجائی رسیده استکه از میان چندین صد شعریکه همه‌بسبك (هندی) ساخته و نقش بندی شده است ، زیاد برده بیت شعر زبده وزیبا همسنك وهمانند آنچه از قرایح طباع غزلسرایان متقدم و متأخر (برانعهد) بیادگار اندوخته‌ایم آنجا نتوانیم یافت و اینحالت گرچه براستی ملالت خیز و اسف انگیز است اما از طرفی با توجه بفنون ادب و (نقد الشعر) مثال بارزی در سیر اطوار تاریخی از شعر فارسی میباشد ، و از طرف دیگر ما را بتقدیر مساعی و سپاسگزاری از آنعده استادان سخن میگمارد که بکمتر از نیم قرن پس از آنعهد فاسد و خامد و از میان همان جامعه خراب و خواب آلوده برخاسته با حس ابتکار و ذوق سرشار خود بعقد (انجمن مشتاق) پرداختند و شعر فارسی را در آخرین دقایق حال احتضارش با احیاء (سبك عراقی) زنده و پاینده ساختند .

٤ ـ گویا تاریخ تألیف و تدوین این تذکره درنیمه دوم ازقرن دوازدهم قمری بوده که (حزین) با ملال خاطر آواره وافسرده ـ در هندوستان بسر می‌برده است و چنانکه در پایان کتاب تصریح مینماید بمدت نه روز با نداشتن وسائل و اسباب کار فقط از محفوظات خاطر خویش استمداد نموده وشاید مجال اصلاح و تجدید نظر در مسودات آن [illegible] سبب بوده است که حال یك شخص را [illegible] ۱۱۲ [illegible]

عیناً در تحت دو عنوان مکرر و دو عدد متوالی (۷۵ و ۷۶) ضبط نموده است.

در خاتمه یادآور میشویم که چون در تألیف این کتاب مراعات ذکر اسامی و عنوانها بترتیب حروف نوشته نشده است ما یك فهرس (الفبائی) بر آن افزودیم تا جویندگان را دلیل راه باشد.

اصفهان اول تیر ماه ۱۳۳٤
ب . ا .

تذکرهٔ حزین

شامل:

احوال یکصد نفر از علما و بزرگان

و شعرای اواخر عهد صفویه

بقلم شیخ محمد علی حزین

چاپ دوم

۱۳۳٤

از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان

چاپخانه پروین - اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

علی الله حمد بیچونی که اوراق پریشان مجموعه کون و مکان را برشته ایجد شیرازه بسته واز ترکیب ظلمت و نور عدم و ظهور ، صفحه ساده امکان را بچندین نقش و نگار غریب آراسته ، در حیطه وسعت کدام بیان وبردمهٔ طاقت کدام لسان است نظم :

ای برتر از آنکه دارد ادراک — سبحانك نحن ما عرفناك
اندیشهٔ لنك مرد ره نیست — پروانه حریف شمع مه نیست
بیهوده خرد چه پر فروزد — اینجا پر جبرئیل سوزد

رحمتش را زهی وسعت عرصه وفسحت ساحت که محفل انتظام نوع انسان را از انوار کواکب قدسی مناقب انبیا سلام الله علیهم روشنی افروده ، نهایت مغارب فترت هر یك را بامبداء مطالع ظهور دیگری توام ساخته

این سلسله را بطلوع کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة اعنی سرورانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه واله و سلم ختم فرموده و لمعات این کوکب تابان را هر زمان در برجی از بروج اثنا عشر یه سپهر فضا ئل سایر و درمداری ازین مدارات ابدی الظهور دایر نموده، زهی قدربلند و رتبه سنیه ارجمند که دعوات صالحه تاتوام صلوات فایحه و تسلیمات زاکیه نگشته از غبار احمدی وخاک آستانه این پرده داران حرم سرمدی کحل الجواهر شرف در دیده نکشند پرده حروف و اصوات از پیش ایشان بر نگیرند ودر سطم اجابت شان پی نبرند . حبذاسمو شأن و علو مکان که اوانی جمل وظروف وسلم بیست وهشت پایه حروف ازا حاطه عشری از معشار و وصول اولین پایه مدارج عرش معارج اوصاف هر یك ازین اشراف تنك عرصه تراز دیده مورو نارسا تراز دماغ مخمور است. همان انسب که ادهم قام را ازین بیدای بی منتها مصروف و وجه همت بیان را از وادی بی پایان معطوف دارد .

اما بعد برمشاعرفهم و اقفان مشعر توفیق و قرایح صافیه جرعه وشان زمزم تحقیق نهفته نیست که ناسکان مناسك تقوی و سالکان مسالك سعادت نشائه عقبی را اقدام بمراسم وظا یف واجبه و مندوبه و تخلق باخلاق حمیده و مطلوبه در طی هر حالی از احوال و درخلال هر فعلی از افعال مطمح نظرو نصب العین است، حتی آنکه جمعی که بکحل الجواهر توفیق سرمدی دیده بصیرت ایشان مکتحل است تمتع ازضروریات ستهٔ بشری والتذاد بمشهتیات بدن عنصری بنحوی ارتکاب مینمایند که به دستیاری نیل هرلذتی ومطلوبی برقع از جمال تحصیل واجبی یامندوبی میگشانید. مصداق این مقال بمقتضای امر تحدیث بنعمت پروردگارذو الفضال احوال باهر الاختلال راقم این مقال صف نعال گزین محفل ارباب کمال

محمد المشتهر بعلی الجیلانی حزین است خففالله له الامال که با همه اسباب فرومانذگی وتفرق بال و انواع آلام واهوال، یاد آوری دوستان یکدل وحقیقت پژوهی کامل و پاس نیك صحبت یاران خلیل و اصدقای جلیل قدرشناسی هنر هر وضیع وبیل بران داشت که درین صفحات بذکر بعضی از یاران معاصر و ابیات برخی از صاحبدلان صافی ضمائر که بفکر قویم و طبع مستقیم مایل بنظم لآلی اشعار بوده وازین شراب طهور جامی پیموده اند بپردازد، تا بادای حق وداد و هم احیای نام و اثبات کلام اندای مقام هریك نموده باشد وهم بحلاوت این شکرستان کام تلخ را شیرینی چشاند و در حرارت فرقت ایشان سر انگشت خامه دل اندوه منزل خویش خراشد و هم حضران راو آیندگان را وسیله انس وانبساطی باشد. چون این اندیشه بخاطر آمد از ضیق فرصت برسبیل عجلت شروع افتاد "توفیق انجام و قبول طبع نقادکرام مسئول است و قبل از تفصیل مقصود تقدمة سخنی چند نگارد:

مخفی نماند که تسوید این اوراق در اواخر سال هزار و یکصد و شصت وپنج هجری (۱۱٦۵) دروقتی که بخت غنوده در شبستان هندتیره روزاست اتفاق افتاده و چون مقصور بذکر معاصرین است مبداء تاریخ ولادت این خاکسار خواهد بود که در ماه ربیع الثانی هزار و یکصد و سه هجری (۱۱۰۳) بدار السلطنه اصفهان واقع شده و بطون این دو سه قرن مظهار شعرای ملت اثنی عشر اختصاص خواهد داشت .
و چون این راقم آثم را حصول ملاقات و صحبت اکثری رویداده اگر بر سبیل ندرت درین محفل سامی و بزم گرامی ذکر قلیلی از عزیزان بزبان قلم آید که ادراك صحبت صورت نه بسته باشد خالی از اشعار و اشارت خواهد گذاشت .

بر ارباب فهم و ذکا و اصحاب علم و هدی روشن و هویداست که اکثر متوسمان روزگار و منتسبان گفتار و متشبهان بدانشوران سخن گذار و بر خود بستگان هر شعار و دثار خاصه بعد از صدر اسلام که آوان ظهور فتن آخر الزمان از ساغر دوران سرجوش زلال را کشیده اند و دردی که در ته‌نشین مانده از بوالهوسی و هیچکسی باندیشهٔ طبع فاسد بفکر ترویج کالای کاسد خود افتاده و از هر هنر که نامی شنوند و از هر صناعت که نشانی بینند بامحوضت عدم مناسبت و فقدان بصیرت و استطاعت بآن در آویزند و برخود بندند، چنان دلیر که مگر بیشه ورزیده و شیوه آموخته دیرینه است و بحدی تمام و استقلالی شگرف که از پرده شرم خلیع العذار افتد و با ائمه فن و خداوندان صناعت سر همسری بل دعوی برتری پیش گیرند و شقوت خفیعی سامان نموده خیالات شوریده را بزبان یافه سرائی دهند و در دیولاخ حماقت لاف هنر زنند. بآهنك معرکه گیری و خام ریش فروشی و از جهل بسیط تا مرکب گامی بیش نیست بسیطش باندك بادد امنی ترکب یافته خرمن قوت انسانیت در هم سوزد و تصور صناعت کمالیه و ملکات شریفه نفسانیه که بیشهٔ شیر مرداست خود این ناکسان کور دل راممکن و مقدور نیست. به پندار خود مغرور گردند که هر پایه که کاملان راست ما را نیز حاصل است، ما نیز کتابی ساخته ایم و تألیفی پرداخته راهی پیموده‌ایم و سخنی سروده و این ندانند که آنها مآثر فضیلت است و اینها مسجل حماقت، وازصد دفتر ابتر نیم نکته نگشاید و از هزار دشت سراب نمی نزاید هر نوشته مطمح انظار و مقبول قلوب اولی الابصار نگردد و هر گفتاری را اعتباری نباشد و از هر صدای دل اهل دردی نخراشد. و نهایت جهد این گروه از دفتر ها التقاط بالفاظ و حروف است که بآن مشعوفند و اقصی غایت همت اینان ابتذال مقال است که بآن مألوفند و

کاش آن بودی که بی تصرف انتحال کردندی لیکن تا مسخ نکنند انتساخ ننمایند و اکثر باهم یاور شده بمعاونت یکدیگر راه پیمایش تاریخ وسیر و نگارش تذکره واگیرند بگمان آنکه چون قصه خوانی آسان میسر است غافل از اینکه هر چند افسانه سنجی است اما موقوفست به بضاعتی و تحقیق حکایتی و معروف هر روایتی و صدق مقالتی و جودت قریحتی وصفای طویتی الی غیر ذالك من اشراط الازمه بعضی تذکره ها که این عوام باغراض فاسده که اشارت رفت ترتیب داده اند حیرت زاریست عاقل را، چه، قطع نظر از رکاکت عبارات و ژاژ خائی منشأت مشحونست با کذوبات و خرافات ومملواست از اشتباهات و لاطایلات، کسانی را که نشناسند و اصلا معرفتی بآنان نداشته اند ورق ورق احوال نویسند و جمعی که هرگز یك بیت نگفته اند اشعار دیگران را در کار ایشان کنند و در کلام گویندگان تخلیط نموده سخن دیگر بدیگری نسبت دهند. آنجا که باید و نشاید صفحه صفحه ستایش و القاب ونعوت نگارند وجائیکه بایسته و شایسته است بتحقیر ... و تنزیل هتم آرند. خطابات افاضل و شرا ف بکار جمهر ... ن وعوا... ان کنند و القاب اینان باشراف و اعلام اطلاق نمایند. هرچه را ازجائی وانویسند چون قدرت بر تصحیح نیست هر تحریف و تصحیف و هرسقط و غلط که در نسخ افتاده باشد همه را بکار برند و صواب شمارند مصرع خود غلط معنی غلط مضمون غلط انشا غلط : مجملا سوید این قوم بی سواد ستمی است فاحش بر کافه ... از مصالعه آن نفرت و ضجرت آید وانس طبیعت بوحشت گراید الحق خست مشترکت این مشتی دزم، عاریست برارباب قلم

رباعی

کان ... دران خس ... دمنی دارد آن به که شریف دست ازآن بازآرد

وزبه خس نا کس از گمان فاسد   اوراچوخودی وخودچواوپندارد

ولماکان لکل امرا مانوی فلا اعتنا بمن ینطق عن الهوی والله یقول الحق وهو یهدی السبیل علیه توکلت و هو علی کل شی وکیل

وبرکارآ گهان مخفی نیست که صناعت شعرا گرچه نسبت بصناعات علیه و مقامات علویه به پستی پایهٔ مخاطب است لیکن چنان سهل و آسان که عوام روزگار آنرا گرفته اند نیست، چه استکمال آن موقوفست بسرمایه خطیر و شرائط بسیار که حصول آن بغایت دشوار است ، و بعد از نسبت خاص و کمال اختصاص عمری دراز باید سپری ساخت تا رونقی یابد و سبب هجوم ناقصان براین پیشه آنست که نزد اینان هیچ پایه نخواهد، او آنست که بشعر و شاعری ار هر چیز دایر تر و خیره تراند. مرتبه پست آن نهایت بیقدرو سافل بل بیقدر کننده و ازل سازنده قایل است ،وصنف وسط تضیع اوقات و وجود و عدم آن در پله مساوات ، وارتکاب کامل آن اگر ازلب و کام پاك نفسی برآید در روزگار بی تمیزی بی مصرف وبی سود بل گوهرخویش شکستن و باخسیس شرکادر آمیختن است. و اکنون سالهاست که چنانکه سخن سرائی منسوخ و در نقاب احتجابست سنجیدن و فهمیدن آن سخت دشوار ونایابست ولاف مدعیان اکثر از روی گزاف وتمام این احوال در فاتحه ها و خاتمه های دیوانهای پنجگانه خود در دیباچهای سفاین نقلم حقیقت نگار این خاکسار رقمی شده و در زمانهٔ ها ناظمان سخن و ناشدان اشعار افزودن از حد تعدد احصارست .اما چون اکثر بسبب عدم مناعت و فقدان مناسبت با این صناعت لائق اعتنا و التفات نیستند و سخن شان قابلیت ذکر وسماع ندارد آنهارادرسلك حضار این مجلس جای نمیدهد وقلم سنجیده رقم را بناصواب وانخراط اجات درسلك اصحاب میگرداند. هرچند ازین گروه چند بیت مربوط بگوش آشنا سرزده باشد چه آن بندرت

و اتفاق خواهد بود و دلیل مهارت نشود و اتفاق را خاصه درین پیشه مبتذل اعتباری نباشد و اگر خواستی که اختصار بذکر کاملان معاصر نماید هر آینه معدودی قلیل بودی که حاجت به‌تفصیل نیفتادی لاجرم بذکر بعضی از متوسطان نیز که انسی بصاعت آنها راحاصل شده و شعرشان را شعار قبولی شامل بود عنان ادهم قلم معطوف نموده تا ادای حق هر ذی حقی شده باشد و هم این مجلس سامی را پیرایه جمعیتی بهمرسد و چون هرکس را در هر صنف پایهٔ بود و نصیبی متفاوت است در ذیل ترجمه ها موافق شناخت خود بدان اشارت مینماید و شیوه راست قلمی رافرو نمیگذارد نه مانند جاهلان که بی‌تمیزی را کتابی کنندوهرگز از افراط و تفریط مصون نماند صفحه صفحه ستایش بیموقع باطل ومقولات لاطائل و اجحاف و اعتساف را اشاء و رنگینی کلام پندارند و ژاژخائی را هنر فروشی انگارند وبهرکه طبع غرضمندشان مایل باشدهرکذب وغلو که تواند در هم بافند و از هرکه بمرضی مغرض باشند خفض قدر اورا نصب عین سازند .و برادکیای کرام مخفی نیست چنانکه هیچکس بمجرد دانستن و افاده چند مسئله نحو نحوی نشود و بگفتن دو سه‌مسئله‌هندسه مهندس نگردد .

همچنین از کسی که در مدت عمر سه چهار بیت یا صد و دو صد بیت سر زده باشد هر چند شایسته بود شاعر نشود و درسلك این صنف معدود نگردد لهذا از ذکر اینقسم مردم اعراض مینماید والا کمترکسی باشد که چند مصرع موزون بر زبانش نیامده باشد .

وپوشیده نماند که نگارش این‌صحیفه‌هنگامی از خامه سر زدکه‌حواس آشفته تراز اوراق خزانی و هوش پریده تر از رنك گل زمستانی بود خواست که ببهانهٔ فسانه خاطر را بمشغله دارد تا از گرانباری الم روی

ورستگی دارد لاجرم در پریشانی ارقام و آشفتگی کلام که بید رنگ بر زبان خامه جاری شده معذور تواند بود. چون در استقصای مطالب جمعیت خاطر ناگزیر است بسا باشد که بعضی از یاران معاصر بل دوستان معاشر در وقت سرعت تحریر از خاطر کسیر محو و منسی شده باشد درین قصور خارج از مقدور معاف و معذور است. و در ایراد اشعار اگر چه اختصار منظور است اما بسا باشد که بدو بیت و کمتر از آن اقتصار کند، بسبب اینکه هنگام تسوید مسوده، شعر هیچکس حتی که یك بیت درنظر و حاضر نداشت. هر چه بقلم آمده از ظهر خاطر است. درین ارخاء طبع و ارتحال و تفرقه بال انصاف داند که مساعدت حافظه چه مقدار تواند بود. و از کسی که شعری یاد نبود بمجرد ذکر نام اکتفا نمود تنار جریده اخوان بیرون نماند. و درین مختصر زیاده بدین رعایت ترتیب را لازم ندید که منقسم بدو فرقه نماید. فرقه اولی در ذکر علمای اعلام، فرقه ثانیه در بیان سایر انام. و بدوستان کرام ملتمس است که هر گاه بنظر اشفاق و اعطاف در نگرند بدعای مغفرت یاد آرند سأل الله الغفران انه الجواد المنان.

فرقه اولی

در ذکر علمای معاصر که بانشاء شعر زبان بلیغ بیان گشوده و توجه خاطر بآن مبذول فرموده اند

۱ - السید الکبیر و الفاضل النحریر صدر الدین سید علیخان بن سید نظام الدین احمد الحسینی

خلف سلسله علیه غوث العلماء میر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله روحه العزیز است که ملقب شده باستاد البشر وهو من الشمس اظهر واحوال افاضل اعلام این سلسله چون میر اصیل الدین ومیر جمال الدین محدث صدر الحکما میر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی وسید مبارك شاه و غیرهم بر ارباب بصایر مستور نیست موطن اصلی ایشان مدینه طیبه و از آنجا بدار العلم شیراز آمده سکنی اختیار و صاحب ضیاع و عقار گردیده باحتشام و اعزاز روزگاری دراز سر برده تا آنکه سید نظام الدین احمد باز ساکن حجاز گردیده ولادت باسعادت سید علیخان ونشو و نمای ایشان در آن مکان با برکت واعزاز اتفاق افتاده .در خدمت والد مبرور خود بحیدر آباد دکن ارتحال و چندی در آنمقام با جلال و اکرام گذرانید و الحاق لفظ خان باسم ایشان بعد از وصلت با ملوك قطبیه دکن و منصب صدارت و امارت در آن دیار است. بعد ازچندی با همه تجمل و احترام کراهت تمام از مکث در آنمقام بخاطر سید علیخان مرحوم راه یافته شوق عود بحرمین طیبین غالب شد چنانکه این حالت از بسیاری اشعار آن سید بزرگوار آشکار است قطع علائق از آن دیار نموده بمکه مکرمه انتقال فرمود و در ظرف اعوام قلیله برسائی دست بذل و ایثار از اموال بسیار عاری گشته بعزیمت زیارت عتبه علیه غریه

و مشاهد مقدسه عراق و اشتیاق وصول بوثاق مألوفه اجداد با کاروان حاج ایران بنجف اشرف آمده شرف ادراك آن سعادت یافت، پس ارخای عنان بصوب دارالسلطنه اصفهان فرمود. اشراف و اکابر و اعیان و سلطان مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمودند راقم حروف در آن بلده فاخره با آن سلاله عزت طاهره صحبت های مستوفی داشت. عهد محبت و وفاق در میان استحکام تمام یافته بود آخر بشیراز رفته داعی حق را اجابت نمود در جوار مراقد اجداد خود امیر صدر الدین محمد و امیر غیاث الدین منصور مدرور روح الله روحهم آرامگاه یافت. فقیر در مرثیهٔ آن اوحد الزمان قطعه عربیه که متضمن تاریخ بود انشا نموده از ضعف واندراس حواس بخاطر نمانده و تعیین تاریخ نمیتواند نمود و در بمود احوال آتیه نیز اکثر مواضع که لائق ضبط تواریخ است چون منسیه شده تصریح آن نمی نماید باحتمال آنکه شاید خطائی بقلم آید اسقاط ذکر تاریخ را لازم میشمارد.

و بالجمله سید عالیقدر در علوم عربیت امام اعلام و در بلاغت نظماً و نثراً بمنتهی المرام و اقصی المقام ارتفاع نموده و اعوام و دهور انقضاء یافته که در عرب شاعری چون او بعرصه ظهور نیامده بود و در اکثر علوم نیز وسیع البلوغ و بدقت طبع و جودت ذهن مزید اصفاع مینمود چنانکه این مراتب از مآثر اقلام آن امام همام مثل کتاب بدیعیه و سلافه و شرح صحیفه کامله که در موقع خود بی نظیر است و دیوان اشعار بلاغت آثار او کالنار علی العلم والنور فی الظلام روشن و هویدا است و انوار اشعار رایقه و استعارات فایقه در دیوان رفیع الشان او که بحریست لبا لب از لآلی آبدار و درجیست مملو بیواقیت که آنمقدار مندرجست و الحق کلامش در فصاحت و بلاغت و عذوبت

و سلاست بذروهٔ علیا و غایت قصوی رسیده بود سواد مدادش نیل انفعال بر چهرهٔ مقال اکثر بلغای عرب کشیده و چون بنظم فارسی التفات نفرموده درین ارتحال و ضیق مجال بچند بت از اشعار گرامی مقدار که ذخیره خاطر فاتر بود اکتفامی نماید. در قصیده بائیه در مدح سرور اولیاء علیه التحیة و الثنا فرموده (۱) . . . .
. . . .

---

(۱) توضیح آنکه در نسخهٔ موجود اشعار عربی این قصیده بحدی مغلوط است که قابل استفاده نمیباشد و چون عملا وسیلهٔ برای تصحیح بدست نیامده لذا از طبع و نشر آن صرف نظر شد وبرای نمونه چند فقره آن عینا نقل میشود.
(ناشر)

امیر المومنین فدتك نفسی . . لنا من شانك العجب العجایب .
ولولاك الاولی سعدوا ففازوا ونادتك الذین شقوافخابوا

۴ - المولی الاولی الاجل الاعظم الا کمل مسیح الانام اعلی الله مقامه

اسم شریفش محمد مسیح بن اسمعیل فسائی است که از کرام شیراز و در نزاهت و لطافت هوا ممتازاست و تخلص حضرت علامی در اشعار عربی (مسیح) و در فارسی (معنی) است علامه روزگار و نادره زمن بود . او در جمیع علوم سر آمد علمای اعلام و احذق اذکیای افاضل عالی مقام بود رتبه کمال و پایه افضال آن مرجع اقاصی از آن والا تراست که لسان فصیح البیان از رفعت آن حکایت توانند نمود کمیت قلم ره نورد در سیر این وادی و طی این نوادی از آن وا مانده تراست که مرحله تواند پیمود . و بر دیده وران روشنست که آفتاب عالمتاب فارغ از مدح و ثناست و صبح تجلی بی نیاز از وصف و ثنا. از خورشید فضائل او ذره بار نتوان نمود و بحر محاط را بمکیال حروف و جمل نتوان پیمود. آن فصیح عهد و مسیح مهد اجل و اعظم تلامذه آقا حسین خوانساری علیه الرحمة است و **شرفه وفضله اجل من ان یحکی و اشهر من ان یذکر** مدتها در دارالسلطنت اصفهان انجمن آرای اولی الالباب وشمع جمع احباب بود تا آنکه بتکلیف شغل جلیل شیخ الاسلامی مملکت فارس را بخدمتش مرجوع داشته رحل اقامت در دار الافضل شیراز انداخت . در آن اوان فقیر از اصفهان بشیراز آمده توفیق استفاده از آن علامه عالیقدر و نحریر منشرح الصدر یافته قریب بچهار سال بسیاری از فنون مثل منطق و هیأت و حساب و طبیعیات و آلهیات در خدمت علامی طی نموده از فرط اشفاقی که باین خاکسار داشت اکثر جلیس محفل صحبت و مورد خطاب بود و در غیبت این احقر بحضار مکرر میفرمود که بیحضوراو مراسخن گفتن بی حلاوت است شکر

ایادی آن ولی النعم حقیقی بزبان کلیل و لسان قلم ادا نتوان نمود . با آنکه بسبب کبر سن آثار شکستگی و هرم از پیکر انورش آشکار بود قوت حواس بر وجه کمال و اصلا فتور و کلالی دآن روح مجسم راه نداشت. شکفتگی‌طبعش رشك و بهار روضه رضوان و صریر خامهٔحقائق تصویرش زنك کلفت از ضمیر هوشمندان می زدود و سعی رسائل نفیسه و حواشی شریفه از مآثر ذهن وقاد وطبع نقادش برصفحه روزگار بیدگار و خطب غرا و منشآت بدیعش کحل الجواهر بصائر فصحای بلاغت شعار است .اشعارعربی آن مسیح آیت کساد افکن کالای بازار چه بدیع و حریری و رونق شکن بحتری و معری و در انشا وشعر فارسی شکر شکنان را صلای احسان و نوال داده و از نوای کلك طوبی مثال بسوامع قدسی سروشان در گنجینه معنی کشاده با آنکه در مراحل‌عشر تسعین جهان بی بقا را وداع و داغ حرمان بر دل خرد پژوهان اصفاع گذاشت . و در وفت علامی فقیر را مرثیه ایست که بذکر بعضی ابیات آن که درین هنگام خاطر فاتر دآن سمت منما ید با آنکه محل انتقاد است صفحه را می آراید و آن اینست .

مرثیه

از دیده بدامن ره خون جگر افتاد تاج شرف از تارك فضل و هنر افتاد
تاج الحکما رفت ز معمورهٔ گیتی از افسر اقبال گرامی گهر افتاد
فخر الفضلا خیمه ز آفاق برون زد زین ملك سیر ملکوتش سفر افتاد
شمس‌العرفا دیده زناسوت فرو بست گر بود حجابی برهش‌پرده بر افتاد
ختم العلما مسند تعلیم نوردید دارائی دانش بجهان دگر افتاد
زین الخطبا تا لب اعجاز بیان بست این منبر نه پایه مرا از نظر افتاد
از مرحله بادی امکان سفری شد بر مصطبه عالم قدسش گذر افتاد

استاد بشر بست در مخزن حکمت زین غبن دراقلیم خردشوروشرافتاد
آن نیر تابنده چو از دیده نهان شد نور خرد از انفس و آفاق بر افتاد
تا بـاد مراد نفسش بست در فیض کشتی سلامت طلبان در خطر افتاد
دیگر که تواند چمن آرائی دانش نخل طلب اهل هنر از ثمر افتاد
داغی عجبی از جگر سوخته گل کرد شور عجبی داشدگان را بسر افتاد
نامی که فرح بخش دل وروح روان بود از گردش دوران طلب نوحه گر افتاد
روحش بعروج ملکی دیال گشا شد با همتش این تنك فضا مختصر افتاد
میخواست سپهبد صف انوار مجرد این قرعه بآن زبده نوع بشر افتاد
از ما حضر تلخ جهان کام فرو شست این طوطی اعجاز بیان در شکر افتاد
شور عجبی ازجگر خـاك بلندست این واقعه صعب قیامت اثر افتاد

منه

رفتی تو و آشفته دما غست دل ما خون بوده و غم نقل وایاغست دل ما
افسوس که شاهنشه ایوان سخن رفت ویرانی نظم است که سلطان سخن رفت
کوخضر وسکندر که بصد نوحه بگریند درخاك فروچشمه حیوان سخن رفت
معنی شد و شیرازه جمعیت دلها از سلسله زلف پریشان سخن رفت
از دست غمش صفحه اشعار حیاتست اشك جگری سکه زمژگان سخن رفت
از رفتن خورشید جهانگیر مسیحا نور از نفس صبح ضمیران سخن رفت
شد تیرگی روز سخن برهمه روشن کان شمع فروزان زشبستان سخن رفت
رنك ازرخ گل رفته وبو ازخم سنبل آن حامه طراز گل وریحان سخن رفت
شادابی معنی ز سحاب قلمش بود از رفتن او فیض گلستان سخن رفت
ماتمکده شد خطه الفاظ و معانی سلطان سخن شان سخن جان سخن رفت
شیون کده گردید گلستان هزاران فریاد که دستان زن دستان سخن رفت
تا کلك خرامندهٔ او از حرکت ماند جنبش چورك سنك زشریان سخن رفت

در ابر نهان تا شد ه آن نیر اعظم نور از نظر اختر تابان سخن رفت
سرمایه ده نکته فروشان جهان بود او رفت زعالم سر و سامان سخن رفت
انگشتری جم بکف اهرمن افتاد کان خاتم فرمان و سلیمان سخن رفت
در عرصه بتازند چرا ماده شغالان آن شیر ژیان رستم دستان سخن رفت
گر ذره کند شعبده بازی عجبی نیست خورشید جهانگیر زمیدان سخن رفت
خر مهره چرا بر گهر خویش نلافد آن در گرانمایه عمان سخن رفت
سر گشته میان لب و دل ماند سخنها ز آنروز که آن خضر بیابان سخن رفت
الفاظ و معانی همه بودند عیالش آیا که چه حالت به یتیمان سخن رفت
رفته است ز بالین من خسته میسحا در دا که سر درد شناسان سخن رفت

منه

من ماند ه ام امروز بر و بال شکسته چون غنچه بخون دل صد پاره نشسته

و تمام این مرثیه در دیوان اول این قدر شناس والا گهر ثبت است و اگر آن نسخه حاضر بودی از اطناب اجتناب ننموده دربنمقام اثبات مینمودی .

و از جمله خطب بلیغه علامی دو خطبه ایست که در جلوس شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی انشا فرموده و خطب نکاح و غیر ذلک از منشات عربی مراسلانیست که از جانب سلاطین و وزرا بشرفای مکه و والی یمن نوشته و آنچه خود برئیس العلما آقا حسین مرحوم و بوالد مبرور این خاکسار و بملاعلی رضای تجلی و بجالینوس الزمان میرزا اشرف حکیم و بوزیر اعظم میرزا مهدی و بمحمد بیگ وزیر و غیر هم نگاشته قانون کتابت و بلاغت بیادگار گذاشته و از نفایس منشآت فارسی دیباچه ایست که بر ترجمهٔ کتاب مصایب النواصب و بر رسالهٔ شریفه خود که در باب قصر و اتمام است قلمی فرموده و دیگر مکاتیب

در مجموعه مدونه مندرجست و اشعار عربی و فارسی ایشان با معمیات یکهزار و کسری زیاده خواهد بود از آنجمله اشعار عربی علامی چند شعر در ینمقام ایراد مینماید (۱) . . . . .

و از ازهار اشعارفارسی علامی بـاین چند بیت طراوت بخش سخن سنجان میگردد .

اشعار

بسر نتوان رساندن باحیات تن ره دل را   بچشم نقش پا در خواب نتوان دید منزل را
رهین همت خویشم که با عذر تهیدستی   چو ردشمس مشکل میشمارد رد سائل را
زبس ذوق شهادت بود طوق گردن جانم   سرم گرداب کرد آب دم شمشیر قاتل را

منه

شد گرم جگر سوزیم آن رند شرابی   مستیش بر این داشت که گردید کبابی

دیگر

شمعی نرد ازدست تو بر سر گل داغی   روشن نشد از پرتو حسن تو چراغی

دیگر

مك ز شور جنون رفت و بید ماغم کرد   سیاهی از سر داغم فتاد و داغم کرد

وله

غم نیست اگر دل غم بسیار ندارد   این بس که بمن عیش سروکار ندارد

وله

ساقی بیار باده کـه کارم بکام شد   می در پیاله ریز که عیشم مدام شد

وله

تا که شاهین زبانت بترازوی دو گوش   سخن خویش نسجد بسخندان مفروش

---

(۱) توضیح آنکه : این اشعار عربی نیز در نسخه موجود بسیار مغلوط و غیر قابل استفاده بود و لذا از طبع و نشر آن صرفنظر شد . (ناشر)

و له

از شرم گل روی توچون رشته گوهر از دیده نگاهم عرق آلوده بر آمد

منه

همین بس است که می بایدم جدا ز تو زیست دگر حکایت شبها ی انتظار مپرس

منه

قطع نفس خصم بمقراض خموشیست مگشای به تندی لب و شمشیر دو دم باش

منه

سرشك نیم شب چون گوهر مقصود میگردد باین امید من هم دانه برخاك میریزم

منه

زبیم دزد معنی شعر خود پوشیده میدارم

چو زرداری که بر اهل طمع حالش نهان باشد

منه

زجای خویشتن برخیز و رنگین ساز مجلس را

که نبود پوچ گورا بهتر از نقل مکان نقلی

منه

گرفتار تراچون جوهر شمشیر از حیرت سخن از ناتوانی برلب اظهار می پیچد

تواضعهای دشمن در عقب سرکشتگی دارد ره پرخم عنان سیل بی زنهار می پیچد

نمیدانم رگ جان که شد پیوند بازلفش که دل در سینه ام می پیچد و بسیار می پیچد

زعذر کرده ها (معنی) خجالت بیشتر دارم بخود تسبیح من از شرم استغفار می پیچد

دیگر

یکشب بکام شوق در آغوش خود ترا می خواستم ز دور تماشا کنم نشد

۴ - استاد العلما اسوة العرفا مولانا شاه محمد شیرازی علیه الرحمة والمغفرة

متخلق باخلاق حمیده نبوی و متأدب بآداب مرضیه مرتضوی و از بدایت تمیز تا نهایت زندگانی که از عمر طبیعی در گذشته بود روزگار خود را صرف خدمت علوم دینیه و نشر معارف یقینیه و ادای عبادات و تحصیل مثوبات بادراك صحبت بسیاری از عرفا و علما و اتقیا فایز گردیده بود • از مآثر قلم فیض شیم آن فاضل محقق رسائل شریفه و شرح صحیفه وتحقیقات لطیفه بر صحیفه روزگار بیادگار است. راقم حروف در شیراز قدری از احادیث را در حضور سامی ایشان قرائت و تحقیق نموده و کتاب حکمت العین را باحواشی در خدمتش گذرانید و حاضر بود که آن قاوه سعادتمندان بجهان جاودان ارتحال فرمود طوبی له و حسن مآب. گاهی طبع مستقیمش بانشا وشعر مائل وابیات غرا و رباعیات آشنا بمذاق عرفا از نتائج افکار آن نحریر سخن پرداز در میدان . تخلص آن عارف معارف ، عارف است . از آنجمله چند بیتی را طرازاین دفتر میسازد :

اشعار

رقم برصفحه ایجاد عالم تا مقدر شد زاول سرنوشت ما همی چون خط ساغر شد

توا ندمحفل آرای جهان چون شمع گردیدن
گل آتش فشان داغ هر سر را که افسر شد

ز شوق منصب پروانگی در بزم اوامشب
طپیدنهای دل در سینه من بال دیگر شد

نمیسوزد چراغ هیچکس تا صبح حسرانم
که چون داغ دلم راهر شب این دولت میسر شد

شبنم غنچه دل تا کی درین فصل خزان عارف
که برمن عیش ازمهجوری یاران مکدر شد

و له

بخانه تو چو دور است خانهٔ که ندارم چسان بکوی تو آیم بهانهٔ که ندارم

و له

قانع ز دیدنت بشنیدن نمی شوم هرگز شنیدهٔ که کند گوش کار چشم

و له

عاشق کجا و اینهمه طاقت در انتظار یك شمع تا بصبح قیامت نمیرسد

منه

روبهند آوردن روشندلان بوجه نیست روزگار آئینهٔ رامحتاج خاکستر کند

منه

لب تشنه سهیل فروزان لعل یار سیراب از عقیق مکیدن نمیشود
بالیدن از ترقی بالقوه بد نماست پروار چشم بال پریدن نمیشود

۴ - الفاضل المحقق الحقانی الشیخ ابراهیم ابن الشیخ عبدالله الزاهدی الجیلانی

عم عالیمقدار این خاکسار است مظهر شوارق انوار و مؤید بتائیدات کردگار و از نوادر روزگار بود، جامع علوم دینیه و معارف یقینیه وحاوی کمالات صوریه و معنویه تلمیذ والد بزرگوار خود است متوطن بلده طیبه لاهیجان و مرجع افاضل گیلان ۰ صیت فضایل و مناقبش با عالی و ادانی و اطراف و اکناف رسیده و نوبهار فیض سرمدی و گل خلق محمدی از ریاض طبع فیاضش دمیده فضائل حقیقیه نفسانیه رابامحاسن ظاهریه جمع داشت حسن تقریرو تحریرش دلپذیر و درشعر و انشا و لغز و معما بی نظیر و جمیع خطوط را بغایت خوش و دلکش می نگاشت ۰ ازجمله مصنفات شریفه اش حاشیه ایست مسمی برافع الخلاف بر کتاب مختلف علامه حلی علیه الرحمنه و حاشیه دیگر موسوم بکاشف الغواشی بر کشاف که تا سوره مبارکه احقاف رسیده و رساله دیگر در توضیح کتاب اقلیدس، فقیر در سن ده سالگی که در خدمت والد مرحوم از اصفهان بلاهیجان رسیده قریب بیك سال توقف رو داده شرف حضور آن عم بزرگوار دریافته باشاره والد علامه قدس الله روحه خلاصة الحساب را از خدمت ایشان استفاده نمود .قصائد غرا درمدح آل عباومراثی نیکو درتعزیت سیدالشهدا و اشعار و معمیات ستوده از مآثر طبع وقاد ایشان در صفحه روزگار باقیست ۰ درسال یکهزارویکصد ونوزده هجری بعالم بقا انتقال فرمود ودر لاهیجان مدفون گردید چون این خبر باصفهان رسید مرثیهٔ وارد خاطر فقیر شد بذکر چند بیت از آن مبادرت مینماید .

مرثیه

این واقعه رنگ از رخ گلزار فروریخت بلبل دل خون گشته ز منقار فروریخت
پیمانه سرشار کشیدی تو و ما را هوش از سر این ساغر سرشار فروریخت
پیوند نفس از لب اعجاز ترنم بگسستی و شیرازه گفتار فروریخت
چون گنج تنت تابدل خاك دفین شد بام و در گنجینه اسرار فروریخت
در ماتم تو ناصیه صبح کبود است بر صفحه این آینه زنگار فروریخت
بی یاد بهار نفست گشت خزان دل برك و بر این باغ بیکبار فروریخت
تا گلشن جان پرور عمر تو خزان شد در پیرهن طاقت ما خار فروریخت
بال و پر مرغان چمن گشت شکسته زین طرفه خزانی که بگلزار فرو ریخت
امروز که از لطمه رخ صبح کبود است در ماتم علامه اصحاب شهود است

از اشعار بلاغت آثار آن عالی مقدار چند بیتی که اکنون بیاد است ایراد مینماید .

اشعار

شبی برخیز و بر رویت در صد مدعا بکشا چو بال جبرئیل از یکدیگر دست دعا بکشا

منه

بر افکن برده از رخسار و کوته ساز دعوی را
بهفتاد و سه ملت جلوه ده شمع تجلی را

منه

با چراغ مه و خورشید چکار است مرا نفس سوخته شمع شب تار است مرا
حیرتم بست چو تصویر ره گفت و شنود خاطرم شاد که در بزم تو بار است مرا
من بامید وفای تو بدام افتادم ورنه با سلسله زلف چه کار است مرا

دیگر

یقین دارم که یاقوت لبش آب صدف دارد به لعل نازك او دیدهام تاجای دندان را

منه

اشکی که از دل تو نشوید غبار من خاکش بسر اگرچه جگر گوشه دل است

وله

تا چند اضطراب کند دل بسینه ام این مرغ را ازین قفس آزاد میکنم

منه

میهمانی‌های خلقم در جوانی پیر کرد غصه خوردنها مرا از زندگانی سیر کرد

۵- الفاضل العارف مظهر العواطف شیخ جلیل الله طالقانی قدس الله روحه

از افضل اصحاب یقین و مستغرق بحر عرفان زلال انفس و آفاق و ازحضیض علائق باوج اطلاق رسیده بود مدت چهل‌سال یا کم و بیش در یک خرقه و شبا روزی بیک دو لقمه چربش اکتفا نموده کیفیت ریاضات و سلوک زندگانی آن زبده جاودانی اتساع مقامی عظیم میخواهد علوم ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای اولامع بود، گوشه عزلت دراصفهان اختیار واز آنجا بملاء اعلی انتقال نموده خطوط را زیبا می نوشت و مجلدات بسیار کتب نافعه را بقلم مبارک خود کتابت فرموده وقف برطلبه نموده بود بقدم مصادقت و دادکه با والد علامه اعلی الله مقامه داشت در بدایات صبا قبول تربیت این بی سواد و بستان استعداد فرمود چنانکه بسیاری از مقدمات علمیه راتلقین از آن عارف ربانی‌یافته و پرتو التفات او بر مشاعر این قاصر تافته گاهی باشا و اشعار زبان مقالش ترجمان حال شدی این چند بیت از آنجمله است .

رباعیات

ایشوخ بیا درون درویش نشین کان نمکی بر جگر ریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده‌است یکدم بکنار کشته خویش نشین

منه

از گفت و شنید خویش درهم نشدی شرمنده ز روی اهل عالم نشدی
صد مرتبه بیش خر شدی دانسته یکبار چرا بسهو آدم نشدی

وله

تاکی زغمش چوشمع گریان باشم در آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه وار سر تا بقدم دیدهٔ حیران باشم

م، باده کشان شنبه و آدینه ندانیم جز جام شراب و دل بی کینه ندانیم

ایضا

بگلشنی که مرا بخت ره نمائی کرد سیم هم تواند گره گشائی کرد

وله

فیض نیکی بین که آخر شدچراغ تربتم زاستخوان شمعی که درراه هما میداشتم

منه

کوچهٔ را دو یده ام که مپرس جادهٔ را بریده ام که مپرس
گشت در جستجوی او چندان اشك بر دور دیده ام که مپرس
در سر کوی او برسوائی جامه چندان دریده ام که مپرس
بهمین چشم کم که می بینی آنقدر چون نو دیده ام که مپرس

٦ - المولی الهمام ظهیر الانام رحمة الله علیه

فاضل عالی مقام و ملك الکلام بود خاف فاضل مرحوم ملامراد وتفرشی است که از مشاهیر علما وصاحب حواشی متداوله است بر کتب احادیث و اصول و فروع و غیر ذالك و خدام طهر ا بذکاء وحدت فهم و استقامت طبع و جامعیت فنون علمیه خصوصا علم حساب و هندسه و هیات موصوفو بین الافاضل به تبحر معروف، طبعش محك ناقص و کامل ونقاد رائج و کاسد، رد و قبول اورا مسلم میداشتند • وچون لطافت طبع و علو همت و فضائل نفسانیه اش پایه کمال داشت بمعاشرت ابنای عهد راضی نشده و از وسائل دنیوی معرض و بافاده علوم هم چندان التفات نکرده گوشه‌منزل خمول را پسندیده میداشت • بنابرآن بین الجمهورآن معرفت و اشتهاری که فرومایه تران از منزلت او بوسیله خود نمائی و سعی و تلاش در حصول جاه وسعت معاش داشتند خدمتش را حاصل نگشت و بسه اس و الفتی که با والدین خاکسار داشت پدوسته بمنزل

ایشان رسیده ایام و لیالی بصحبت گذرانیدی و فقیر از مستفیدان آن مجلس عالی بودی • در شعر و انشا و سخن سنجی یگانه و بفطرت بلند ازنوادر زمانه • این چند بیت از واردات خاطر فیض مآثر اواست روح الله روحه و کثر فتوحه .

اشعار

زخود میرفتم از دورت اگر نظاره میکردم
بیابان در بیابان خویش را آواره میکردم

بخون بخت سیه راهمچو داغ لاله می‌شستم
گریبان رابدست شوق چون گل پاره میکردم

بمژگان تا سحر که گوهر نایاب می‌سفتم
زاشك خود شمار ثابت و سیاره میکردم

وله

دل افسرده ما را بنگاهی دریاب
تا کی از خرمنم ای برق شتابان گذری

لب زخمم گل خمیازه آغوش شود
تیغ بر کف اگر از خاك شهیدان گذری

وله

گستاخ بگلشن نتوان دیده گشودن
ور بوی گل و باد صبا بالکه تو باشی

وله

هر سر مو بتن آماده زخم نگهی است
تا نصیب که شود خنجر مژگان کسی

۷ - السید الجلیل قوام الدین محمد یوسف الحسینی القزوینی علیه الرحمة

احوال سلسله سادات سیفی حسینی قزوین و اصحاب کمالی که در آن خانواده بوده بر واقفان سیر مخفی نخواهد بود • بالجمله میرزا قوام الدین مذکور سلاله آن خاندان و از مشاهیر افاضل زمان بود در علوم عربیت خلیل العصر و در فقه و حدیث جلیل القدر و منشرح الصدر متحلی باجناس فضائل و نقاوه ایقای کامل بود • پیوسته ملجای غربا و ضعفای هر دیار و کف دریا نوالش رشك ابر بهار قلم از اوصاف کمالش بعجز و انکسار اعتراف دارد • فقیر چندی در اصفهان و باری در قزوین فیض صحبتش دریافته شعر عربی و فارسی بغایت سنجیده میگفت • متن کتاب لمعه ومشقیه را که درفقه مشهوراست در کمال بلاغت منظوم کرده در تواریخ مهارت عجیبی داشت مکتوبی در مشهد مقدس طوس از آن سید جلیل القدر به این احقر رسیده بود و در آن بعضی اشعار خودرا قلمی فرموده چند بیت از آن که بخاطر فاتر مانده اثبات میشود .

ابیات

شد وقت آنکه باز بمیخانه رو کنم دل را بشط باده دگر شست وشو کنم
دامان ز کار ماند و گریبان زدست رفت تا چند چاك سازم و تاکی رفو کنم
دیگر زبان بطعن کسم وا نمیشود یك لحظه عیب خویش اگر جستجو کنم
یکقطره می بساغر دوران نمانده است خود را ز انفعال مگر سر خرو کنم

و له

تاچند به سیلی بتوان روی خود افروخت شمعی که فروغی ندهد چند توان سوخت

منه

هیچکس از کلفت ایام فارغبال نیست هیچ روزی نیست کو را شام دردنبال نیست

منه

در دلم صد حرف و تقریرش نمیدانم که چیست
دیده ام خوابی و تعبیرش نمیدانم که چیست
گه بسینه تیرش میزنی گاه از تغافل میکشی
عاشق بیچاره تقصیرش نمیدانم که چیست

منه

بچه دل شاد شود وز چه توان خرم بود
کهنه شد هر خبر تازه که در عالم بود

۸ - المولی الادیب الفصیح محمد مسیح رحمة الله علیه

از اهالی کاشانه کاشان و از تلامذه علامی آقا حسین خوانساری و بمصاهرت ایشان نیز ممتاز بود بعلوم متداوله ممارس و فارس مضمار اشعار در انشا مهارت تمام داشت بآراستگی و شایستگی محفل آرای انجمن افاضل و مصاحب دانشوران کامل و (صاحب) در شعر تخلص ایشانست فقیر در مجلس والد علامه طاب ثراه ادراك صحبت آن صاحب کمال بسیار نموده تتبع قصیده لامیه طغرائی فرموده ابیات خوش درآن قصیده دارد و شعر فارسی بسیار کفته اشعار عالی رتبه در آن میان از طبع مستقیمش برصفحه روزگار بیادگاراست از آنجمله این چند بیت ثبت افتاد

اشعار

لعل بگل نشان دهد از رنك و بوی تو پروانه با چراغ کند جستجوی تو
تا باشدم بهانهٔ از بهر بازگشت دل را بجا گذاشته رفتم ز کوی تو

منه

رفتی زبزم و رنگ به رخسار ما شکست همچون حباب شیشه دل بی صدا شکست

وله

در بزم دوش یار مرا بی نقاب سوخت باز این ستاره سوخته را آفتاب سوخت

وله

از بسکه دلم در ره شوق تو نفس سوخت از ناله من زمزمه در کام جرس سوخت

وله

تا من بنای جور تو ویران نمیکنم از گریه منع دیده گریان نمیکنم

وله

زبان داغ دلم را بر لب اظهار می آرد زگلشن برگ گل را بلبل از منقار می آرد

وله

یاد آن روز که دل درخم گیسوی تو بود پیچ و تاب رگ جانم شکن موی تو بود

وله

ناله دامن بچراغ دل پر داغم زد باد نگذاشت چراغان کنم این صحرا را

منه

چون شمع سوخت یکسر جائی که بود ما را تا عقده خموشی از لب گشود ما را

منه

چون شیشه چند باشم مست شراب غفلت تا کی هوا فزاید از هر سجود ما را

وله

چون موجه سرابم در شوره زار عالم گر بود بهرهٔ مست عمرار بود ما را

هنگامیکه راقم حروف وارد کاشان بود میر عبدالحی کاشی حکایت کرد که حضرت علامی آخوند مسیحای فسائی قدس الله روحه وارد کاشان شده بود فصل تابستان بود و عقرب در آن فصل در کاشان بسیار

و در عوام اشتهار دارد که عقرب کاشان غریب را نمی گزد بنا بر
این چون شب شود کسی کـه غریب باشد بآواز بلند می گوید که من
غریبم عریب و این سخن را بمنزلـه افسون کژدم دانند • شبی من و
جمعی از مردم کاشان کـه مسیحای کاشی هم از آن‌جمله بود درخدمت
علامی بودیم چون وقت خواب رسید حضرت علامی بآواز بلند فرمود
که من‌مسیحای فسائیم غریبم غریب‌شما دانید ومسیحای کاشی خود •

۹ ـ الفاضل الکامل کمال الدین حسینی الفسائی

از افضل شاگردان حضرت علامی مسیح الانام فسائی بود توفیق
استفاده از بسیاری علماء اعلام دریافته بمساعدت الطاف الهی و کمال
استعداد ذاتی بمراقی مجد و علاو اعلی رتبه علم و تقوی صاعد گشته
کاشف معضلات اوائل و حلال غوامض مسائل بود و در علوم منقوله
تتبع کامل و در معقولات قسطی وافی حاصل نموده تا پایان‌عمرسعادت
ورجام بافاضه افاضل و تحریر قواعدو مصنفات عالیه اهتمام می فرمود
و از مآثر قلم مشکین رقم او کتاب شواهد است که بر مطول نوشته و
در مقام خود مثل آن سخه تدوین بیافته و حاشیه بر معالم اصول‌تحریر
فرموده و رساله شریفه دیگر که در حل شبهات کاتبی قزوینی نوشته
راقم حروف کتاب مغنی اللبیب را با تفسیر صغیر عروة الاسلام شیخ
ابوعلی طبرسی علیه الرحمه و بعض مقاصد دیگر در حضور باهرالنورش
قرائت و استفاده نموده تا آنکه هنگام محاصره اصفهان در سال یکهزار
و یکصد و سی چهار بدار القرار و جوار رحمت آفریدگار مقام اختیار
فرمود چون از بدایت تحصیل پرورش یافته حجر تربیت حضرت علامی
علیه الرحمة بود غایت خوش تقریر و نیکو تحریر و در شعر و انشا
انگشت نما و ید بیضامی نمود تتبع قصیده خاقانی را که صدرش اینست

مصرع

دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش

خوش بسامان فرموده و به صیقل اندیشه زنك از دلهای سخن سنجان زدوده و اشعار متفرقه دیگرنیز دارد که معدودی از آن‌را درین صفحه می نگارد •

اشعار

خوش آن زمان که دلم کامیاب عزلت بود حصار عافیتم از کمند وحدت بود

وله

زاستغنا تغافل در شکارم کرد ازین غافل که صید لاغر من در کمین صیادها دارد

وله

بکش بسوز که عاشق شدن جزاش اینست
کسی کـه دل بتو ظالم دهد سزاش اینست

ایضا

آب میگردد دل و از سینه می آید برون یار تا از خانه آئینه می آید برون

وله

گرد کلفت در دلم از بس بخود پیچیده است ناله‌ام چون گردباد از سینه می آید برون

وله

ز دوستان گرامی جدا فکند مرا ز بیوفائی دوران بیمدار مپرس
به خون گذاشت بدل بی بدیده قطرهٔ اشك
ز بـاد دستی مژ گان اشکبار مپرس

۱۰ . جامع الفضائل المیرزاعلیخان علیه الرحمة والغفران

از اعاظم بلده گلپایگان و از مستفیدان رئیس العلما آقا حسین خوانساری بود، بفضائل صوری و معنوی آراسته ذهن دقیقش کشاف غوامض حقائق و سلیقه مستقیمش در هر فن باستقلال و باستحقاق فائق ۰ تعلیمات شریفه و فوائد ارجمند دارد و در شعر و انشا افاضت مآب، بغایت دقیقه سنج و نکته یاب بود، هنگامیکه از اصفهان عزم گلپایگان داشت بمنزل والد علامه اعلی الله مقامه آمده روزی مقام نموده وداع فرمود ۰ در آن ایام فقیر راسعادت حضور ایشان حاصل آمد ۰ دیگر چند سال هم بصفای خاطر در گلپایگان زندگانی نموده در همان بلده بجنت جاودان انتقال فرموده این چند بیت از نتائج طبع آن فاضل حمیده خصال است ۰

اشعار

چون صبح درجوانی اگر پیرمیشدم ماند آفتاب جهانگیر میشدم
زین بیش بود قابل پرواز شهپرم هم آشیان اگر به پر تیر میشدم

وله

گر چه همه صرف عمر شد بهر قندی زروی لطف میگیرد زرسرخ خجالت هم

وله

لبریز از نظارهٔ من گشت دو عالم از بس بتماشای تو بالید نگاهم
جز عکس تو من پرتو دل خویش ندیدم چندانکه درین آئینه گردید نگاهم

وله

شب هجر تو در فانوس تن چون شمع کافوری
فروزان استخوانم شد ز تاب گرمی تبها

۱۱- السید العالم العامل الفاضل السید مرتضی العاملی

از احفاد امجاد سید الفقها و المحدثین سید محمد مشهور است که صاحب کتاب مدارك شرح شرایع است و آن فاضل عالیمقام صبیه زاده شهید ثانی زنده جاودانی الشیخ زین الدین علی العاملیست قدس الله روحه • بالجمله مولد سید مرتضی و والدش در دارالسطنه اصفهان است • او اکتساب علوم دینیه و اقتناء معارف یقینیه در آن بلده فیض تو امان نموده از افاضل زمان بود بعلوم عربیت و فقه و حدیث که میراث ایشانست ماهر و طبعش انشا و شعر قادر و (علم) تخلص آن نقاوه اکابراست • پیوسته رقم مودت و اشفاق این سرا پا وفاق را برلوح خاطر عرفان ذخائر نگاشتی و هرگز قدم از پرستش و نوازش این خاکسار نکشیدی و دست از تسلیه خاطر فاتر باز نداشتی تا آنکه لوای سفر بعالم بقا بر افراشت و حسرت بی پایان و داغ حرمان بردل دردمندان گذاشت این چند بیت از ایشانست •

اشعار

اوقات صرف دوستی عیبجو مکن   با زشت روی آینه را رو برو مکن
پیراهن دریده چو گل زینت تن است   زنهار چاك سینهٔ خود را رفو مکن
گم گشتگان بمنزل مقصود میرسند   از خویش تا برون نروی جستجو مکن

ایضا

کم نمیگردد در دریا هرچه بردارد سحاب   چشم من تا میتوانی گریه کن در بست دل

وله

ازدل روشن چو صبح آئینهٔ میخواستم   صاف از گرد کدورت سینهٔ میخواستم

وله

خود را شمع و هر گل روئی میزنم   ما بوالهوس چو بلبل و پروانه نیستم

ولە

بخیهٔ برخرقهٔ صد چاک هستی میزدم گر دماغ سستی بند قبا میداشتم

۱۳ - الفاضل العصر المولی محمد علی السکاکی الشیرازی رحمة الله علیه

حاوی بسی از فنون علمیه و محلی اوصاف شریفه و اخلاق فاضله بود ۰ در برخی تدریس دارالعلم شیراز بدمتش موکول و مشربی صافی و آراستگی و آزادگی عجیب داشت ۰ از شاگردان نمایان حضرت علامی مسیح الملة علیه الرحمة و الرضوان بود و ادراک صحبت بسیاری از علما و موحدان نموده بصیقل هدایت و فیض سعادت زنگار کلفت از آئینه دلها زدوده از سخن دلپذیر و حسن تقریرش فیض سحرگاهی هویدا و از ضمیر مهر تنویرش دم جان بخش مسیحائی پیدا ۰ تا این نیاز مند درگاه اکثر در شیراز بود پیوسته هنگام سحرگاه به فیض بخشی منزل فقیر آمدی و تا ارتفاع نهار بمصاحبت گذرانیدی ۰

در فراق او همه پرسش احوال دارم

... سعدی که شمل حال فرخنده مآل آن صاحب دل ... در ... افغان و آشوب شیراز در سال یکهزار و یکصد و سی و ... بدست شریران قوم بدسگال در مراحل سنین شربت شهادت چشیده در ... خویش مدفون گردید ۰ اسکنه الله فی جواره ۰ تخلص آن ... (سکاکی) و خانم محمد امین سکاکی شیرازیست اشعار رشیقه دارد از آنجمله این چند بیت است ۰

نظم

پریشانی چو دل منزل از جیب صبا افتد

بگردانی چو نرگس فتنه در میخانه ها افتد

هوای تاج زر گردن کشانرا پست مسازد
چو روشن گشت شمع بزم دیگر شب زپا افتد

وله

چو نور و سایه میخواهد دلم تا وصل باشد
سر من در کنار او سر او در کنار من

وله

گر بفریاد من خسته نه هوش تو رسد
چند نالهٔ کشد قد که بگوش تو رسد

وله

در باب جهان کی میرسد فریاد مسکینی
که مانند صدف دارد از در گوش سنگینی

وله

ز عالم گرچه با صد داغ حسرت رفته ام شادم
که چون طاوس کردم ز آشیان پرواز رنگینی

وله

دو عالم را جزای قتل من ده خدای من
که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من

جز نفی ہی ثبات است از مردن می ترسم
بپای من چو شمع کشته باشد ... ...

گذشتن از سراب دهر دامن چیدنی دارد
ز آب همت دریا تر گردد ... پای من

بدن مصر و هوا فرعون و همان نفس و من موسی
خیال و وهم ها سحر و ... ...

نرگان را (شکیب) از حالم آگاهی نمیباشد
درین کهسار ها هرگز نمی پیچد صدای من

۱۳ - المؤید بالفیض الربانی المیرزا هاشمی الهمدانی علیه الرحمه

فاضل همدان و از فصحای شیرین زبان بود فکرتش صحیح و حذقتش صریح • در علوم عقلی و نقلی بارع وحدت شعورش سیف قاطع • در هر وقتی نکته طراز و درسرعت فهم واستحضار ممتاز • مولدش همدان و سالها در اصفهان بجد و فور تحصیل علم فرموده بذروهٔ کمال ارتقا یافت و درعلم طب بقراط زمان شد • محبتی خالص و ودادی بافراط باین ذره ناقص داشت بعد از تکمیل و فراغت از تحصیل بهمدان رفته بافاده مشغول بود تا در سانحه و قتل عام که لشکر روم بر آن مرز بوم استیلا یافته در آخر عام هزار و یکصد و سی و شش به سعادت شهادت فائز گشت این چند بیت از اشعار آن غریق رحمت پروردگار است •

اشعار

کی بود کی سبزهٔ خط از عذارش گل کند
گلشن عاشق نوازیها بهارش گل کند

وله

بی آبله ماند کف پائی که در این راه
از سر زنش خار جفایت گله دارد

وله

ز آهی میکنم چون شمع روشن پیکر خود را
بدست خویش بر سر میکنم خاکستر خود را

فرد

خمیازه کشیدیم بجای قدح می ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

فرد

دوری میان ما و تو صورت پذیر نیست نقاش سرو و فاخته همراه میکشد

فرد

نیست ظالم را پس از مظلوم چندان فرصتی
شمع با پروانه در یك شب ز محفل میرود

وله

ر امید آنکه شاید یکدمت بینم بخواب
دوش تنهائی بصد افسانه ام در خواب کرد

وله

غم دوستان دشمن جان من شد خوشا حال او کا شنائی ندارد

فرد

از هلال خم ابروی تو دل رفت ز کار
حل شد این عقده و از ناخن تدبیر چکید

۱۴ - ذوالمناقب و المفاخر المیرزا باقر طاب مثواه

نقاضی‌زاده عباس آباد معروف و بفضائل ظاهری و باطنی موصوف مولد و موطنش اصفهان و از اعیان زمان بود بسمع ده منقول از حضرت مجتهد الزمان مولانا محمد باقر خراسانی علیه الرحمه و معقول از سید الحکما میر قوام قدس الله روحه نموده مصاحبتی دیرینه با والد علامه رحمه الله وعطوفتی تمام‌بحال راقم این رساله داشت • مناسبت سلیقه اش با دقائق صناعت شعر از اکثر افاضل دیگر بیشتر و بی تکلف زبانش شکر ریزی قیمتی اوفی واوفر بود • در عشرسبعین از مراحل‌زندگانی این جهان فانی را بدرود نموده بحظائر قدس ارتحال فرمود این ابیات‌از مآثر قلم آن سنجیده رقم است •

فردیات

عینك در انتظار تو با دیده یار شد چشم سفید گشته براهت چهار شد

وله

بگذار بود مهر خموشی بدهانم پیدا ست جو آئینه ز دل راز نهانم
با آنکه میان من و تو موی نگنجد چون بهله بدست ار آن‌موی میانم
آوارگیم منزل مقصود ندارد چون تیر هوائی بغلط سمت نشانم

وله

مپسند ز دیدار تو محروم بماند از دیده بر آید بصد عذر نگاهم
نور نظرم شعله جواله شد از بس بر گرد سرا پای تو گردید نگاهم

وله

روشنش میگردد احوال دلم در پیش یار
هر که چون پروانه‌یك شب میشد مهمان‌شمع

بیت

نه بستم هیچگه از اختلاط دوستان طرفی
برنگ رشته گلدسته پامال عزیزانم

وله

ز عکس او نگاهی هر لحظه در باغی دگر دارم
گل افشان شعلهٔ از داغ سودائی بسر دارم
بچشم کم مبین اشک بخون غلطیده ما را
که من از نخل امید دو عالم ثمر دارم

وله

چو در تنم برقص روانست از نشاط   گویا نوید این دل مهجور میکنی

وله

شکست شیشهٔ یکدل چنانست   که چندین کعبه ویران کرده باشی
ز عشق آ روز ادن می توان برد   که داغی را نمکدان کرده باشی

وله

کرانه پی مصلحت اندیش نرفتم   از کوی تو هرگز قدمی پیش نرفتم
دوری نتواند بمیان پای گذارد   بی همرهی یاد تو از خویش نرفتم

۱۵ - العارف بالله المولی حبیب الله طاب ثراه

ساکن عباس آباد اصفهان و در عقلیات مشهور زمان بود نتائج افکار حکما را با معارف اصحاب شهود تطبیق نموده و بمشرب و مسالك صوفیه انس و عادت گرفته شورش دماغش را مرضی سوداوی علاوه شده چندی از معاشرت و تدریس باز ماند و بمعالجت مفیده بحال خود آمده باز بافاده مشغول شد با فقیر انس تمام داشت در آن بلده بجوار رحمت الهی رسید این ابیات از مآثر کلك گهر سالك اوست •

ردیات

در آور بزم رندان تا به بینی عالم دیگر بهشت دیگر و ابلیس دیگر آدمی دیگر

مارا زخداوندی لطف تو همین بس کز بندگی همچو منی عار نداری

وله

مسجد خراب کردم و میخانه ساختم تسبیح را گسستم و پیمانه ساختم

وله

بدل زخم نمایان از تو دارم چه منت ها که برجان از تو دارم

۱۶ - الادیب المتأدب المبادی المولی محمد هادی

از مشهد مقدس رضوی دراصفهان مقام اختیار نموده روزگاری دراز در آن بلده بصفای وقت بمصاحبت اصدقا و بافاده معارف سپری ساخت و الحق از جمله اعاظم ارباب‌عمائم بود خصائل حمیده اش بکمال وبغایت خوش صحبت و شیرین مقال وباراقم این مقال سالها انس و اتصال‌داشت در سال هزار و یکصد و سی و چهار ازین دار بیقرار بعالم انوار پیوست اگر چه طبع بانشا و شعر گاه گاه میگماشت اما از بدایت حال باین شیوه میل و رغبت نموده و هر ضعفی که در سخن سرائی داشت‌تدارک آن به سخن رسی‌و التذاذ از آن فرموده این چند بیت ازایشان است •

اشعار

بسینه چنگ زدم دل باضطراب آمد بدیر حلقه زدم کعبه در جواب آمد

دیگر

باز رستم ترانه دارم غزل عاشقانه دارم
عشقم آخر خراب خواهد کرد در ره سیل خانهٔ دارم

وله

نشان مرد ره گم کرده از منزل چه میپرسی
حدیث کشتی طوفانی از ساحل چه میپرسی

وله

در ترقی سفله را جز خود نمائی کار نیست
ابر بر دریا کند عرض تجمل در هوا

له

منت تردستی احسان کم از سیلاب نیست
از خرابی نیست بهتر هیچ تعمیری مرا

۱۷ - السید الالمعی سید قاسم البروجردی

از سادات عالی درجات بروجرد است که بلده ایست دلگشا قریب بنهاوند • فقیر در بلده بخرم آباد لرستان بود که آن سید سعادت بهر از شهر خود که مسافت بیست فرسنگ است بخرم آباد رسیده از صحبت او مسرت تمام حاصل شده و در آنکه بیست و دو سال از عمر او گذشته بود از موطن خود بجائی سفر نکرده او را از افاضل دریافت • تحصیل نزد فضائل مآب حاجی عبد الغفور بروجردی نموده و حال آنکه او را فقیر دیده و برتبه او واقف گردیده سید مذکور را فائق بر استاد یافت ذلك فضل الله یوتیه من یشاء • بی تکلف جوانی بود از نوادر جهان بآن لیاقت و استعداد و استقامت سلیقه وجودت ذهن و سرعت فهم وحدت شعور و استحضار بعلوم متداوله که دیده بود کمتر اتفاق افتد مدت سه چهار ماه پیوسته حاضر ومعاشر بود و بشعر ومعما چنان آشنا که باندك تامل گفتی و پسندیده گفتی باز بوطن خود عود نموده ده دوازده سال قبل از وقت تحریر شنیده شد که بجنت جاودان انتقال نموده این ابیات از او بیاد است •

اشعار

ای ز تو هر لحظه سودای دل شوریده را
در تماشای تو هر ساعت فروغی دیده را
قدر ما را گر نمی دانید یاران دور نیست
فهم هر کس در نیابد نکته سنجیده را

وله

نم فیض تو ساقی حل نماید مشکل ما را
بیك پیمانه می دریای آتش کن دل ما را

و له

بزخم کاریم چون رنجه کردان دست و خنجر را
عبیر افشان نمود از شوخی آن زلف معنبر را

۱۸ - القاضی الفاضل مجد الدین الدزفولی

دزفول بلده ایست از توابع شوشتر • قاضی مجد الدین مذکور از بدایت تحصیل مطالب علمیه را نزد علماء شوشتر طی نموده فقه و حدیث را از سید نعمت الله جزائری علیه الرحمة استفاده نموده بمرتبه کمال رسید و مکرر باصفهان آمده درصحبت علما و ارباب هنر بسر برده درجه بلند یافت • بسی نیکو خصال و ستوده افعال و لطف طبع بود دراش بغایت ظاهر و در شعر نیز سلیقه درست داشت اگرچه کم میگفت لیکن آنچه میگفت خالی از لطفی نبود مدتها باین فقیر انیس و جلیس بود و در بعض اسفار رفاقت نموده چند سال پیش از تحریر وفاتش مسموع شد اسکنه الله فی جواره مع الصدیقین این چند بیت از واردات اوست •

اشعار

در همه شکست رتبه ما را کمال ما
بر ما وبال گشت چو طاوس بال ما

دیگر

فکر پرده پوشی نستم چاك گریبان را
نمك پاشم چرا از بخیه این زخم نمایان را

و له

گرچه فرش خانه زاهد بظاهر بوریاست
نیست فارغ باطنش از خار خار سوزنی

و له

تکیه بردوستی اهل جهان نتوان کرد تا چو پشتی نکنی پر شکم اسان را

۱۹ - العالم المتبحر القاضی نظام الدین الخوانساری

در اصفهان تحصیل علوم نموده بموطن خود باز گشت والی لرستان فیلی بکمالات او اطلاع یافته بنابر التمس و اشتیاق او بخرم آباد که دارالاماره آن ملك است توجه نموده شغل قضا و مرافعات آن دیار بخدمتش مرجوع شده به فضیلت وجودت طبیعت اتصاف داشت ودرحسن صورت و مهارت بموسیقی و حساب از نوادر عهد بود • چون راقم این رقوم وارد آن مرز بوم گردید از حوادث و تقلبات روزگار بغایت افسرده دل و شوریده دماغ قاضی فرخنده خصال بدل آسائی میان بربست و راضی بقصور نگشته هر روز حاضر شدی و اصول کافی و حاشیه قدیم را شروع بقرائت نمود تا پایان ایام اقامت بافقیر آن مذاکره در میان بود الحال از حیات و ممات او اطلاع نیست فکر ش بشعر آشنا و بممارسا و این ابیات زاده طبع اوست •

نظم

بعشق آشنا پرور هوس بیگانه می آید
برو ای آرزو از دل که صاحبخانه می آید

و له

عنان گسستگی موج در کنار من است
ترا گمان که بدست من اختیار من است

و له

تا دم حشر چو خورشید فروزان داغ است
دل گرمی که از آن آتش سوزان داغست

و له

چه حاصل چون بملك مصر قحط قدردان باشد
گرفتم اینکه صد یوسف ترا در کاروان باشد

۴۰ - المولی صدر الدین الجیلانی

از بلده رشت است که تختگاه سلاطین اسحاقیه گیلان بود سالها در دارالسلطنه اصفهان باکتساب علوم مشغول و حاوی فروع و اصول گشته معاودت بگیلان نمود سودائی عالی بغایت تمکین در مزاجش بود و راقم حروف در سنه تسع و ثلثین و مأته بعدالف که بگیلان رفت عزم خراسان داشت نوبت دیگر در بلده رشت بامولانا ملاقات نموده عمرش بهشتاد رسیده شیخ الاسلامی آن بلده بوی تعلق داشت و در خلال فراغ از مشاغل بانتظام نظم همت میگماشت و اشعار خود را نزد این خاکسار آورده میخواند و در اصلاح آن میکوشید (بینا) تخلص اوست این چند بیت که بخاطر مانده ثبت نموده •

نظم

وعده وصل سحر را از توباور داشتم چشم بر راه تماشایت چواختر داشتم

و له

قطع پیوند ز زلف تومحال است مرا عمرها شد که باین سلسله محرم شده ام

و له

چراغ مهراو درسینه ها مردن نمیداند گل داغ جنون عشق پژمردن نمیداند

رباعی

ای مرد رهی جز ره بیچون نروی از جاده حق بمکر و افسون نروی
زنهار که همچو دانهای تسبیح از حلقه ذکر دوست بیرون نروی

فرقه ثانیه

در ذکر شعرای ایران

۳۱ - وحید الزمان میرزا طاهر علیه الرحمة

یگانه روزگار و از غایت اشتهار بی نیاز از تعریف است • موطن و مولدش دار السلطنه قزوین در بدایت حال تحصیل مقدمات علمیه نموده بفن سیاق و ممارست مهام دفتری و دیوانی ترغیب نموده سرآمد ارباب علم سیاق شد و در مهارت و اقتدار انشا و حسن تحریر بی نظیر آفاق گشت • صفای خطش رونق شکن بنفشه زار بنا گوش دلبران وطوطی کلک شکر شکنش زنگ زدای آینه خاطر دانشوران • زلال طبعش رشک افزای کوثر و تسنیم ورای عقده گشایش شکنج غنچه دلهارا فردوس نسیم • در شعر طرز تازه که مختار بعض متاخرین است رواج یافته و رونق بخشیدهٔ او است در اقسام نظم داد سخنوری داده و دیوانی که از شصت هزار بیت زیاده باشد بیادگار گذارده • تاریخی که در ضبط احوال وقایع صفویه نوشته بر حسن تقریرش گواه و فصول منشئات رایعه اش ثبت دفاتر وزیر دائر السنه بوده است • در بدایت اشتغال بامور دیوانی بدستور اعظم میرزا تقی پیوسته داخل بعض مهمات او شد و بقدر شناسی او رتبه اش بلندی گرفت و بعد از رحلت آن وزیر روشن ضمیر باعتماد الدوله خلیفه سلطان توسل نمود • از غایت ظهور کمالات ومهارت در مهمات منشی رتبه حضرت پادشاه عالی جاه عباس ثانی گشته بمنصب واقعه نویسی مرتبه قرب و اختصاص یافت • در زمن سلطان سلیمان الصفوی در ... بوزارت عظمی رسیده بآن شغل خطیر اشتغال داشت تا

آنکه پس از انقضای چند سال از سلطنت **شاه سلطان حسین** خود از منصب مذکور مستعفی شده دست از مهام دیوی کشیده • در مدت العمر دائماً بهمه مشاغل پیوسته از اکابر افاضل اقتناء معالم و معارف نموده فواصل اوقات را صرف استفاده و افاده استکمال فضائل میساخت و انصاف آنست که در زمن دولت صفویه من جمیع الوجوه باستعداد و کمالات او کسی پای به میان مهام دیوی نگذاشته و بملازمت ملوك سرفرو نیاورده اگرچه دولت چاکری و اوث دنیاداری تشریف لیاقت و کمال او را شوخکن و آلوده نمیساخت هر آینه در سلك افضل نامدار منسلك و در ذیل آن والا گهران عالیمقدار در شمار آمد • فقیر ان دبیر دانشور را چهار پنج نوبت بعد از استعفا از وزارت در منزل والد مرحوم دیده ام عمرش قریب بصد سال رسیده بود که رحلت نمود این ابیات از افکار آن سخن گزار حالا بقلم آمده •

نظم

هر جا دلیست در پی چشم سیاه تست عالم تمام زیر نگین نگاه تست
یارب چه آفتی تو که مجنون برو روصال رویش بسوی لیلی و چشمش براه تست

ایضا

چو لاله خام و درخون برشته اند مرا حدیث زشتم و نیکو نوشته اند مرا
چو لاله روزن گلخن بود گریبانم از این چه سود که درباغ کشته اند مرا

وله

تا نخوابی از درون حال درون تنك را
شرم می گرداند اوراق کتاب رنك را

وله

عشق بدرد چاره کند باز درد را شویم باشك چشم خود ازچهره گرد را

وله

ازهم چوبازشدمژه ام خون دیده ریخت　گفتی مگر که بخیه زخمم زهم گسیخت

وله

ماطائر آن شوقیم آرام نیست جا را　بر بال خود نهادیم بنیاد آشیا را

وله

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند
بروی آب جای قطرهٔ باران نمی ماند

وله

چنان کز سنك و آهن آتش سوزان شود پیدا
دو عالم را اگر برهم زنی جانان شود پیدا

وله

ره مده در خط مشکین شانه شمشاد را
نیست حاجت حك و اصلاحی خط استاد را
چرخ را آرامگاه عافیت پنداشتم
آشیان کردم تصور خانه صیاد را

وله

الهی جلوه ده در دیده اش حیرانی ما را　۲
بگوشش آشنا کن نالهٔ پنهانی ما را
ز بیقدری بوصل او کرم لایق نمیدانی
بخاك آستانش روی ده پیشانی ما را

وله

گر نالم ز زخم خار در پا رفته نامردم
ولی در زیر پای من شکست این میکند دردم

و له

چه غم گر تلخ شد چون زهر برلب جان‌شیرینم
ولیکن چون بکام دشمنانم میکشد اینم

ایضا

فسوس می خورم ز غم روز کار خویش
بر آسیای دست نهادم مدار خویش

و له

حیرت زدند یار ز چشم از رشك مردمانم
تا آنکه توتیا کرد درد تو استخوانم

و له

هرچند که خود گم شده‌ام راه‌نمایم در قافلهٔ عشق تو آواز درآیم

ایضا

نمیدانم چرا آهو نگاه من رمید از من
چومن هرگز نبودم‌درمیان یارب‌چه‌دید از من
به سهمم هر زمان گردی‌غلط پروانه در محفل
که سر افکنده بودم پیش وآتش میچکیدازمن

و له

نترسد حال‌جرات بیدل که گیرد دامن صحرا
بآب زندگی چون خضر شوید دست از دنیا
نمی از دل دریا آسمان خن طرفی نمی بندد
نگردد پخته ماهی هرگز از خورشیدن دریا

وله

در روز عید وصلش من هم برای زینت
پوشیده ام بصد رنگ حال خراب خود را

وله

چون شاخ که از میوه بسیار شود خم
از بار هنر سر دل خرد نیز گرانم

وله

بهمواری توان خاموش کردن هرزه گویان ر
صدا گردد بیابان مرگ از هموار ی صحرا

فرد

نیست جان پاك را بعد از فنای تن زوال
از شکست کوزه در دریا چه نقصان آب را

وله

مرا غیر از ندامت از عبادت بهرهٔ نبود
ز خائیدن کنم مسواك انگشت ندامت را

وله

ای راز دل چه آمدهٔ بر سر زبان بیرون نمیرود ره ازین کوچه باز گرد

ایضا

بقدر شق قلم گرز هم جدا مایم بدست غیر فتد راه یك کتاب سخن

وله

همچو نرگس بچمن زآمدن فصل بهار چشم وامی‌شود از مقدم مهمان مارا

وله

مانند شان موم که ریزند شمع ازو شد خانها خراب که سروت نهال شد

وله

ز بار منت احسان در بد ابر نیسانی
کند افغان چو مجروحی که زخمش آب بردارد

۲۲ - میرزا داود

از اکابر سادات عالی درجات خلف میرزا عبدالله مستوفی مرقوفاتست • بجلالت شان معروف و دفتنه ی فضائل و کمالات موصوف • منصب رفیع تولیت روضهٔ رضویه علی مشرفها افضل الصلواة و التحیة و بمصاهرت دودمان صفویه مشرف و ممتاز گردیده بر جلالت شان و عظمت وقار آن عالیمقدار افزود • در شعر دستگاهی وسیع و رتبهٔ منیع داشت ازهر نوع اشعار بسیار دارد و با این خاکسار مصادقت و مودت صمیمی می ورزید و در سنه ثلث و ثلثین و مائه بعد الف در اصفهان بجنت جاودان خرامید • این ابیات از جمله اشعار لطافت آثار آن بلاغت شعار است •

نظم

روشنی از خویش میبشد دل پر نور را
شعله شمع از رگ سنگ است کوه طور را

وله

خاکساریهای ما طرفه اوجی داد عشق آسمان ماند بزیر افتد اگر دیوار ما

وله

جام گل کاسه دریوزه بلبل گردد بچمن آرد اگر باد صبا بوی ترا

له

بجزء لا یتجزی کند حکیم قرار نه بیند ار متکلم دهان تنگ ترا

وله

دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند زمخمل هر کجا زر دار شد بخواب میگردد

و له

قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا   بسکه این بادگران بود سبك ساخت مرا

و له

اگر صاحب سخن کامل شود خاموش می گردد
گره چون از زبان غنچه وا شد گوش میگردد

و له

ز خط پنداشتم حسنت از اول بیش میگردد
چه دانستم که این نخجیر از آخر بیش میگردد

۲۳- میرزا مهدی مستوفی موقوفات میرزا محمد شفیع حسینی علیه الرحمة

بکمالات صوری آراسته و بفضائل اخلاق موصوف بود اگر چه گاهی رغبت بگفتن شعر می نمود لیکن سنجیده میگفت و بسیار سخن رس بود با راقم حروف ربط تمام داشت در سال یکهزار و یکصد و بیست و نه در اصفهان بروضه رضوان انتقال نمود این چند بیت از آن مرحوم بود •

فردیات

یك کس خبر از جلوهٔ جانانه ندارد   کونین از آن پرشد و او خانه ندارد
عشق تو چه داند که دل ما بچه حال است   آتش خبر از سوزش پروانه ندارد
غم را چه غمست اینکه خرابست دل ما   سیلاب بهاری غم ویرانه ندارد

رباعی

ای در سر شوریدهٔ من شور از تو   وی چشم جهان بین مرا نور از تو
مانند چراغ صبح ای جان جهان   نزدیك بمردن شده ام دور از تو

۴۴ - میرزا محمد امین (ازل)

برادر مرحوم میرزا مهدیست اگرچه در سال کهن برادر بود لیکن در فضائل حظش او فر ونرا کثر مستعدان و اخیار روزگار تفوق داشت بجودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال ودر شاعری قدوه امثال بود از فرط علو همت و تقوی هرگز بمشاغل دنیا آلوده شدونا وصف تحملات سلسله عالیشان خود دامن از معاشرت و مشاکلت آنها کشیده بوضع گوشه نشینان معاش مینمود و در الفت و وداد با این داعی اهل سداد بپایه اتحاد رسیده بود تا در سال هزار و یکصد و سی و پنج بملاء اعلی اتصال جست اعلی الله مقامه این درر غرر از اشعار آن و الاگهر است

نظم

شنیدم از زبان شمع و روشن گشت بر من هم
که یك شب اختلاط خلق جان نگذارد و تن هم

وله

از هجر در دلی که غم جاودان نشست
یکدم برای خاطر ما می توان نشست
چون تیر پا بوادی بیچارگی گذارد
در خانه تا بچند توان چون کمان نشست

وله

غمش با هر که میگویم ز دل بیگانه میگردد
سر مهر از می پر زور این پیمانه میگردد
ازل الفت بدنیا از برای آخرت دارم
که مفلس ز آرزوی گنج در ویرانه میگردد

ایضا

آنچه دل در خم آن زلف گره گیر کشید
نتوان گفت که دیوانهٔ زنجیر کشید
گر خرابم کنی ای عشق چنان کن باری
که نباید دگرم منت تعمیر کشید
دل اسیر نگهش از عدم آمد بوجود
چون شکاری که مصور بسر تیر کشید
شب که در بزم حدیث رخ گلرنگ تو بود
می توانست گلاب از گل تصویر کشید
دل ز چنگ مژه آن خال سیه فام گرفت
دانه را مور بزور از دهن شیر کشید
بود معلوم ز آغاز که بی درمانست
درد ما کی ز دوا منت تاثیر کشید
سر خط بندگیم داد چو مجنونم کرد
باز در گوش مرا حلقه زنجیر کشید
هر نشاطی که دل از عشق جوانان اندوخت
انتقامش همه از من فلک پیر کشید
پیش تشریف رسای کرم دوست ازل
خجلت از کوتهی قامت تقصیر کشید

۳۵ - میرزا ابراهیم

برادر میرزا نجف خان صدر از احفاد فاضل مشهور میرزا ابراهیم همدانی که علامه زمان بود و از غایت شهرت بی نیاز از ذکر اوصاف است • مجملا میرزا ابراهیم ثانی تحصیل معالم معارف بقدر فرصت و استعداد نموده تولیت مزار امام زاده سهل بن علی و ریاست آن بلده که از لواحق همدان است باو مفوض بود • طبع موزون داشت ایشان را در خدمت والد مرحوم دیده ام و در همان مجلس شعری چند از خود خواند این چند بیت از آن بیاد است •

نظم

چه گز نداشت زلسردی افلاك مرا   نگه گرم تو بر داشته از خاك مرا

و له

در آتشی که بی تو دل داغدار سوخت   میسوخت آنچنان که دل روزگار سوخت
هریك در آتشی من و پروانه سوختیم   ورا وصال شمع و مرا هجر یار سوخت

۳۶ - میرزا اشرف خلف مرحوم میرزا عبدالحسیب صبیه زاده سید الحکما امیر محمد باقر الداماد الحسینی قدس الله روحه

بعلو حسب و نسب معروف و بفضائل نفائس موصوف بود • روزگاری بعزت و احتشام در اصفهان گذرانید درسنه ثلث وثلثین و مأته بعدالالف بروضات جنان انتقل نمود •

او رفت و خوشدلی ز جهان خراب رفت

الطاف و اشفاق آن سید عالیمقدار را با این خاکسار نهایتی نبود اللهم احشره مع الائمة الطاهرین • بحکم وراثت در مراتب علمی افادت پناه و معارف ذوقی آگاه بود و در سخن فهمی صاحب دستگاه • گاهی التفات بگفتن شعر میفرمود اشعار سنجیده دارد و از آنجمله این چندبیت است که زیب مجموعه نمود •

رباعی

آن ماه دو هفته دلبر جانی من آن پسر عزیز یوسف ثانی من

یک روز کرد فکر شبیهی عمم یکبار نگفت پسر کنعانی من

فرد

... پست ... ی در زیر ... منت کو همتی که ازخضر آب بقا نخواهد

وله

سوختن سهل ست از ین داغم که در روز جزا

برستم هرای تو مهر داغ محضر می شود

وله

پروانه وار میزنم آتش بجان ز رشک

چون شمع هر که سوختن آغاز می کند

و له

چون شمع صبحدم نفسی مانده از حیات
وقتست اگر عیادت رنجور می کنی

و له

نیست مشکل گذر از وادی پر خار جهان
گر ز خود قطع تعلق کنی آسان گذری

۳۷ - میرزا غیاث الدین احمد

برادر زاده میرزا اشرف مرحوم و خلف مرحمت و غفران پناه میرزا صدر الدین محمد بن میرزاعبدالحسیب است • تحصیل علوم نموده درتقوی و حسن اخلاق یگانه آفاق بود • بموزونی طبع از بدایات عمر بشعر و شاعری رغبت نموده (خیال) تخلص ایشانست • هفت بندی در منقبت انشا نموده بود که در مقام خود بغایت شایسته مینمود و مطهر خدام ظهیر الاسلام تفرشی علیه الرحمة رسانده صفحهٔ در تعریف آن بقلم جزالت رقم نگاشته • در غزل و رباعی هم بموافقت فقیر دری می سفت • یك سال بعد از آنکه عم بزرگوارش جهان بیوفا را بدرود گفت این سید والا تبار هم دیدار گرامی در احتجاب نهفت علیه الرحمة و الغفران این چند بیت از آن نازك خیال است •

نظم

هر که زیبای جهان است ز زیبائی تست
حسن هر جا که رود صید تماشائی تست

و له

آن گل رعنا که بلطفی صد چمن از رنگ داشت
غنچه ادبها نشگفته چو [illegible]

و له

چون موی میانت خبر از هیچ ندارم آورده عبث تهمت هستی بمیانم

و له

شمع هیداند بشمع محنت پروانه را قدر عاشق را کسی داند که داغش بر داشت

و له

احوال دل پیران پرسیدنی ندارد راهی که میشود کم پیموده گو نباشد

۲۸ - میرزا ابوالحسن (تمنا)

از سادات شیراز و بانوا سنجان دمسار بوده در اوقات اقامت فقیر شیراز پیوسته معاشر و انیس ، سالها شد که ازین کهنه سرا بعالم بقا منزل گزید این چند بیت از او بیاد اند .

نظم

ز چشم ناتوانی برده از هوشم سرور

کرده است آئینه رخساری نمد پوشم بزور

در لباس زندگی راحت نمیدانم که چیست

این قبای تنگ را عمریست می پوشم بزور

و له

میر ... تلخ ... کشیدم دگر زمستی صهبای عشق کهنه چه دیدم

... چرخ ... که سر فرازگستم بتدر همتم این خانه پست بود خمیدم

و له

... دم ... کوی دلدار دگر بافقس رفتم ازین گلشن نگلزار دگر

و له

... (تمنا) ... خویشتن کرده ام وقف گریبان است دامنگیر را

۲۹ میرزا معز (فطرت) مشهدی

سید والا نژاد و به فطرت اصلی از اهل استعداد بود اکتساب متداولات نموده در شاعری طبعش مستقیم و فکرش لطیف افتاده ابیات زیبا دارد و در عهد دولت او رنگ زیب بهند افتاد مخاطب بموسوی خان شد و در شعراز (فطرت) بموسوی تغییر نموده و با حصول توفیق عود بموطن که مشتاق آن بود رفیقش نگشته ازین سرای غربت در کهولت رحلت کرده برحمت حق پیوست فقیر اشعارش را دیده این چند بیت از آن جمله است .

نظم

بشوخی بسکه الفت دادهٔ آن چشم جادو را
کند مشاطه میل سرمه اش مژگان آهو را
بروگر دیده از شادی نگردد مانع اشکم
سازد جنبش گهواره ساکن طفل بد خو را

وله

سد راه معصیت ها شد پریشانی مرا داشت عریانی نگه رآلوده دامانی مرا

وله

کشیدم محنت از جادن و دیدم سرگرانی هم
وفا نگذاشت کز کویش برآیم ناتوانی هم

وله

نگاه حسرتی امشب بمژگان آشنا کردم
برنگ خامه نقاش رنگین گریه ها کرده

وله

از بس شمردن غم دیدار کار ماست
هر روز در فراق تو روز شمار ماست

۳۰ - ملا حاجی محمد گیلانی

باکتساب علوم باصفهان آمد در سلك مستفیدان مجتهد عالیشان مولانای محمد باقر خراسانی علیه الرحمة منسلك و بکمال مردمی و فضائل حمیده آراسته از اخیار روزگار و در شاعری اقران و مشکل پسندان هر دیار بود • مرحوم میرزا صائب میگفته که اگر چه شعر کم دارد اما آنچه دارد منتخب است • با والد علامه علیه الرحمة مصاحبتی دیرینه داشت و اکثر در منزل ایشان می بود فقیر ادراك صحبت او در بدایت عمر بسیار نموده در هفتاد سالگی از جهان گذران بعالم جاودان انتقال نمود از شعر اوست •

نظم

دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد
[illegible] خواهد که [illegible] هوا گردد
چنین کز خواهش پیکان تیر او مست جام را
پس از مردن غبارم سنگ و سنگ آهن ربا گردد
طمع خواری قناعت سر بلندی بار می آرد
بسر گل تا توان بودن چرا کس خار پا گردد

له

[illegible] کداز شمع بشد شعله را پایندگی
میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی

نی بکار خویش آیم نی بکار دیگری
چون چراغ روز می سوزد مرا این زندگی
ما و قمری خانه زاد سرو دلجوی تو ایم
مدتی شد در گلو داریم طوق بندگی

وله

بر تربت شهید تو ای گلعذار نیست شمعی که رشته ش رگ برگ بهار نیست

وله

چون شمع عمر ما همه در تاب وتب گذشت
دستی بزیر سر ننهادیم و شب گذشت
من بعد چهره با سگ کوی تو میسوم
کارم دگر ز شرم و حیا و ادب گذشت

وله

با همه سنجیدگی بیقدر و مقداریم ما چون ترازوی دیار قحط بیکاریم ما

وله

رفت همچون تیر واز پی رفت عقل و هوش ما
خشک و خالی چون کمان حلقه هم آغوش ما

وله

گوشهٔ بنشین و ترك عالم اسباب کن
زیر سر بگذار دست و فراغت خواب کن

وله

پاس دلهای خراب و چشم اشك آلوده دار
گنج در ویرانه ها می باشد و گوهر در آب

ایضا

افسوس که مانند حناء کف رنگین آگاه نشد کس ز بهار وز خرامم
در خانه خود چون قلم از دست تو امشب من یاد ندارم که چه آمد بسرانم

وله

صبحدم در پای خم آمد مرا مینا بسنگ در چنین روزی نیاید هیچکس را پا بسنگ

وله

اهل دل کی زپی سلطنت وجاه رود کیست کز تخت فرود آید و در چاه رود
بسکه هر عضو شد از عضو دگر شیرین تر بخیه چون مور بزخم ستمت راه رود

۳۱ - مرحوم میر نجات

اسم شریفش عبدالعالی و از سادات کوه کیلویه فارس بود موطن آن جامع المحاسن اصفهان و انجمن دوستان را گل همیشه بهار وعالم از نکهت خلقش گلزار از کمال اشتهار و ظهور آثار از شرح احوال اطوار مستغنی است • انیسی بی سهیم و ندیمی عدیم النظیر بود و در انشا ماهر و بغایت نیکو می نوشت شعرش از جودت و لطافت واسلوبش از غرائب افسانه روزگار است • شبی در انجمن این خاکسار که آن سید سخن گزار هم از حضار بود گوینده غزلی از گفتار او خواند و این پرده نیوش در بدیهه این دو بیتی بگوش حاضران رساند •

رباعی

مطرب غزلی سرود چون آبحیات از نادره سنج بی بدل میر نجات
در شکر سماع طرب افزا گفتم قد انزل ربنا علینا برکات

با آنکه عمرش از هشتاد مترافی شده طبع جوانش شکفته تر از گلزار وطرب افزا تر از خنده بهار بود • با این اقل الانام الفتی تمام و معاشرتی بردوام داشت تا آنکه نوای سفر آخرت بر افراشت و در

حظیرهٔ علامی آقا حسین خوانساری بالین راحت گذاشت اللهم احشره مع اولیائه الابرار والاطهار • کلیاتش قریب بده هزار بیت بوده باشد • نواب وحید الزمان برآن دیباچه شایسته رقمی ساخته این چند بیت که ذخیره خاطر بود از آن سفینه است •

اشعار

امشب که حسنش آینه اهل دید بود   دل گلشن همیشه بهار امید بود
از گریه های مستیم آخر گشود دل   سیلاب قفل خانهٔ ما را کلید بود
روزی که خط بندگی از ما گرفت عشق   این لوح از نگارش هستی سفید بود
منعش مکن به پیری ز اخلاص کودکان   این قوم را (نجات) بطفلی مرید بود

وله

سحر که از تف دل آتشم بجان میسوخت
ز قصه الم شمع را زبان میسوخت
نجات) قصهٔ داغ خلیل بو می شد
اگر دلش بمن آشوب سرگران میسوخت

وله

گرمیهای یار خود من دلریش میسوزم
چو شمع انجمن از نور چشم خویش میسوزم

وله

ای زهد سالهاست که شرمندهٔ تو ایم
گر عاشقی امان بدهد بندهٔ تو ایم

وله

دریغ جلوه ده قد بحشر خرامخریش   گر بپیچ و تاب سنبل سرو ناحرش

ایضا

حشا که ترك عشق کنم از جفای تو   گر کشتهٔ مرا که هلاکم برای تو

ایضا

آسوده چون شدم زدم واپسین (نجات)   آخر کشیدم آن نفسی را که خواست دل

وله

خوشا شمعی که شورش شعله یاد تو میباشد
هجوم گریه اش تسبیح اوراد تو میباشد
بهمزد یاد خود باغ بهشتم وعده فرمودی
مگر باغ بهشتی بهتر از یاد تو میباشد

وله

شب از فغان همهٔ خلق را ز خواب بر آرم
برای آنکه ترا هیچکس بخواب نه بندد

وله

شد باعث غفلت مرا آگاهی از آموزشت
در دست خواب راحتم از سایه دیوار تو

ایضا

کوه و صحرا پر است از دمت   بسکه فریاد کرده ایم ترا
آنقدر ها که یاد ما نکنی   آنقدر یاد کرده ایم ترا
من غلام کسی که گفت (نجات)   ما کی آزاد کرده ایم ترا

وله

بوی گل گفته ایم رنگ ترا   خلق عاشق دهان تنك ترا
خم ابروی تست محرابم   قبله دانم رخ فرنگ ترا
بسکه پرورده ام در آغوشش   رگ جان کرده ام خدنگ ترا

و له

جان مست شهادت ز حنای کف پائیست   صبح کفنم را شفق از رنگ حنائیست

ایضا

در موج شعله خال لب یار را ببین   این کافر مخلد در نار را ببین
یك شب سری بخانه‌ها بیکسان کش   گریان بروزها در و دیوار را ببین

و له

بند ندم گر جدا سازی بجرم معصیت   از ندامت کی مرا از لب شود دندان جدا

غزل

جان مست نشاط است کجائی می غم های
آسوده دلی رفت ز حد ذوق الم های
محنت طلبان های کجائید بیائید
افتاده متاع المم بر سر هم های
سیراب شود کشت من از تابش برقی
از من بتغافل مگذر ابر کرم های
خونابه دل اندك و خرج مژه بسیار
پر درد سرم می دهد این باده کم های
بار عجبی می کشم از زندگی خویش
بار آنکه ضرور است وجود تو و غم های
از شرم در آئینه بخود رام نبودی
هم بزم رقیبان شدهٔ های ستم های

و له

در چمن اشکبری از گریه دلا داشتهٔ   خوش لوای دگر از آه بر افراشتهٔ
لاله خاکستری از خاك برون می آید   که در هر قدمی سوخته‌ٔ داشتهٔ

سرمه کردند غزالان حرم خاکم را میتوان یافت که با ما نظری داشتهٔ
گنهت سخت عظیم است بچشم تو (نجات) وسعت رحمت حق را توچه پنداشتهٔ

۳۳ - شوکت بخارانی

خال رخسار دیار خویش و در زمره یاران سعادت کیش بود بدایت احوالش را خود تقریر می نمود که : پدری داشتم صراف مرا به دبستان فرستاد خط و سواد ی آموختم چون سن رشد و تکلیف رسید پدر رحلت نمود ناچار بر سر بازار بشغل پدر نشسته وجه معاشی حاصل میشد • چون طبع موزون ود و کلام میرزا صایبا در آن دیار رواج یافته با انس آن اشعار ذوقی حاصل میشد و مصرعی چند باهنجار گفته بر اقران خویش میخواندم (تارك) تخلص خود مکرد • روزی دو سوار اوزبك نزدیك مکان من به همدیگر رسیده سخن گفتن ایستادند و اسبان پای بر بساط من نهاده از هم پاشیده مرا در نکوهش آنان سخنی از زبان بر آمد بضرب تازیانه ستم آنچه خواستند کردند مرا دل شورید و همان دم بی راحله و زاد از بخارا بر آمده روی بخراسان نهادم . مخمل چون وارد هرات گردید میرزا سعد الدین محمد راقم وزیر خراسان که از مستعدان و عالی همتان جهان بود بحالش اطلاع یافته نوازش و یاری نمود گاهی بمجلس خود او را بار میداد چون انجمن شعرا بود موزون طبع او ظاهر شد بیشتر مورد الطاف گشته سالها در مشهد مقدس با آن وزیر صافی ضمیر می بود و در صحبت او مستعدان خراسان و عراق که در آن محفل فراهم بودند خاصهٔ فضلای احسان مشهدی و عظمای نیشا بوری تربیت و تعلیم یافته براه و رسم سخنوری آشنا و مبصر گشته از آن آصف عهد خطاب (شوکت) یافته و پیرایهٔ شهرت گرفت و روز بروز از فیض تربیت شعرش رتبهٔ لطافت و سلامت یافته بر سنجیدگی و کمالش می افزود

وچون بغایت نازك دل و وارسته طبیعت بود از الفت اهل دل ملالت نموده بمدی خراسانی ساتر تن ساخته سر و پای برهنه از خراسان عزم عراق کرده باصفهان رسیده در مقابری که منسوب بمزار شیخ بزرگوار شیخ علی بن سهل بن ازهر اصفهانی قدس الله روحه العزیز در خارج حصار آن شهراست مکانی مأنوس اختیار کرده مأوای خود ساخت • چندی بصحبت نیکان و افاضل آندیار و الفت با بعض شعرا رغبت مینمود و اکثر اوقات را بعزلت در انمقام بسر می برد و رفته رفته بریاضت و انزوا فزوده ترك معاشرت با خلق نمود و بسیار کم تکلم کردی و در دو سه روز یکبار بلب نانی اکتفا و افطار نمودی سخافت بدن و گدازش تن از حد درگذشته بود و همان نمد که در خراسان پوشیده چنان دریافت شد که در مدت سی و چهار سال تبدیل نیافته بعد از رحلت از تن او بر آورده کفن پرشانیدند و فقیر در کودکی روزی او را دید که وارد مجلس والد مرحوم گردید و آن والا مقام او را احترام نموده در پهلوی خود جای داد مرا از کسرت و حالت او تعجب آمد و از یکی محرمان پرسیدم او گفت شوکتا است •

در سال هزار و یکصد وهفت هجری بدار وصال انتقال نمود و در همان خطیرهٔ منوره که مسکنش بود مدفون شد و بعد از چند سال که عارف ربانی شیخ خلیل الله طالقانی روح الله روحه که احوالش در ورقه اولی سمت تحریر یافته رحلت فرمود متصل بتربت او مدفون گردید • مکرر این فقیر از آن عارف ربانی ذکر احوال او شنید که بر فوت تمام یاد می نمود و روزی فرمود که چون شوکتا بدین شهر آمد با من انس گرفت و بعض شکوك و شبهات که در خاطرش بود ، همه رفع شد دیوانش مشهور و اشعارش در السنه جمهور دائر است در این مقام

بچند بیت اقتصار مینماید •

اشعار

خرابات است زاهد می شود مقصد پدید اینجا
سفید آب عروس جام کن موی سفید اینجا
متاع سرمه دارد کاروان ما سبکساران
جرس هم از دل خود ناله نتواند کشید اینجا
چو مستان هرطرف دیوار این ویرانه می‌افتد
مگر روزی مصور صورت تا کی کشید اینجا

و له

هستی ز یك وجود بود کائنات را باشد ز یك هوا نفس اهل حیات را

و له

ناز از خاك دمد کشتهٔ مژگان ترا کفن از صبح بهارست شهیدان ترا
دهشت حسن نظر کن که جدا می‌بینم همچو مژگان زرخت سایهٔ مژگان ترا

و له

پیاله نقش دگر زد رخ فرنگ ترا شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا

و له

لطافت تو حجابست جلوه گاه ترا بود حریر هوا پرده بسار گاه ترا

و له

مسخر کرده اند اهل جنون اقلیم هامون را
سواد چشم آهو مهر نامی است مجنون را

و له

غریق بحر وحدت جلوه کثرت نمی بیند
ز زیر آب نتوان دید موج آب دریا را

و له

بخاکم ای هما چشم طمع آهسته تر بگشا
مباد از باد مژگان تو شمع استخوان سوزد

و له

در دیر فنا با خاك یکسان بود از پستی
پی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خودرا

۳۳ - ملا سعید اشرف رحمة الله علیه

خلف فاضل محقق مولانا محمد صالح مازندرانی صبیه زادهٔ قدوة الفقهاء و المحدثین مولانا محمد تقی مجلسی اصفهانی است اکتساب علوم و کمالات نموده در بدایت حال به شعر و شاعری رغبت نموده طبعی رسا و سلیقه سخن آشنا داشت اشعار خوب و معمیات مرغوب از آن مغفور بیادگار است بهند افتاده مدتها بکام و ناکامی بسر میبرد و دراواخر که عازم عود بایران بود در راه بنگاله در سنهٔ سادس عشر و مائه بعدالف (۱۱۱۶) داعی حق را لبیك اجابت گفت راقم آثم بملاقات ایشان فیضیاب شده این چند بیت از اشعار املاء ایشان است •

اشعار

بهند تیره بختی رفتم از راه پریشانی بتاریکی کشیدم خویش از شرم عریانی

و له

از تغافلهای بی پایان مگر یارش کنم
پا به بخت خود زنم چندانکه بیدارش کنم

و له

بسیر کعبه و دیریم گاه اینجا و گاه آنجا
که طالب جستجوی اوست خواه اینجا وخواه آنجا

اسیر محفلی کردم که هست از دلربائی ها
صف مژگان بر گردیده طرفی کج کلاه اینجا
ببزم بـاده نوشی وعدهٔ هم مشربی دارم
که عذر پاك دانانیست بد تر از گناه اینجا
بصد حسرت ز کویش پا کشم لیکن ازین حیرت
چودود شمع خاموش است سر گردان نگاه اینجا
برای پرده پوشی کس چه دست و پا زند اشرف
بدیوانی که از اعضای خود باشد گواه اینجا

وله

جلوهٔ نازش رسائی داد بیداد مرا کوه تمکینش دو بالا کرد فریاد مرا
کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی دانه زنجیر در دامست صیاد مرا

وله

حرف دوزخ چه زنی بزم شراست اینجا
پـاك ز آتش نبود عالم آب است اینجـا
برگ برگ چمن عیش نشط انگیز است
عرق از هر چه بگیرند شرا بست اینجـا

ایضا

باخط ساغرم رنگ ازخون بط ندارد گویا زخشك سالی بغداد شط ندارد
دیوان سرنوشتم چون نسخه های اصلی هرچند بدنوشت است اما غلط ندارد

وله

ز کلفت بسکه عالم خاطر ما نوس را ماند
جلاجل بر دف مطرب کف افسوس را ماند

نمایم از لباس پیکرت کام نظر حاصل
قبای ته نمایت جامهٔ فانوس را ماند

وله

ز بس از شور سر گردانیم جیاب میگردد
بهر آبی که افتد عکس من گرداب میگردد
فرو میریزد از ردد تو هر ساعت چنان رنگم
کز آن روز سیاه من شب مهتاب میگردد
سبکتر چارهٔ من کن که بیحد تشنهٔ وصلم
باین تمکین تو تا آئی دل من آب میگردد
بهار تازهٔ روی تو دارد آب و رنگ **اشرف**
ز فیض خامه ات کشت سخن سیراب میگردد

ایضا

زیبائی رخسار ترا ماه ندارد　غوغای سواری ترا شاه ندارد
رفتم بسر سایهٔ دیوار قناعت　جائیکه هما قدر پر کاه ندارد
پایم بکوی نامده چون قافله مصر　صحرای جهان طالع ما چه ندارد
در قافله راه فنا توسن عمرم　ار همسفران مانده مگر راه ندارد
از طرهٔ هندو پسران دکن **اشرف**　دارم شب تاری که سحرگه ندارد

وله

یار در سینه نهان بود نمیدانستم　دل بسویش نگران بود نمیدانستم
تا سحر سیری مهتاب جمالش بودم　جامهٔ صبر کتان بود نمیدانستم
قرب یکماه بمیخانه اقامت کردم　اتفاقاً رمضان بود نمیدانستم

۳۴ - میرزا محسن تاثیر

مولد و موطنش اصفهان و اجداد او از دارالسلطنه تبریز اند صاحب آداب حمیده و اخلاق پسندیده بود نواب وحید الزمان در مقام تربیت او بر آمده دفتر اوارجه عراق را باو مفوض داشته و بعد از آن بوزارت دارالعمارة نیز در رسید در علم سیاق و انتظام مهام دیوانی و حسن معاشرت با انام بیقرینه و با این خاکسار صدیق دیرینه بود و در اواخر مدتی دست از مهمات دنیا باز داشته بعزت و احترام در اصفهان معتکف منزل خویش بود تا بجوار ملك علام رحلت نمود از هر نوع شعر بسیاری گفتی فکرش بدقائق سخن رسا و بلفظ و معنی بیشتر از بعض یاران اقران آشنا بود و در اواخر بآن نزدیك رسید که شعرش بمرتبهٔ تمامی رسد و از فتور و قصور بر آید لیکن فرصت نیافت این چند بیت از نتائج طبع آن مغفور است •

اشعار

گر چه از پیکان نیم خود را به پیکان بسته ام
در ریاض آفرینش دستهٔ گلدسته ام

ایضا

گره نکار به قفل گشاده ویش ... ـده قفل ... پرهٔ بیابان را

وله

از بس گـد خت عشق تن ... و ... مرا
شد صرف طفل است چو ... نیر استخوان مرا

وله

همچون کتاب بیهده گویا نمیشویم • همدمی بهـ ... رسد وا نمیشویم

ایضا

بشکست چو دل چاره و تدبیر ندارد   چون رخنه شود آینه تعمیر ندارد

وله

در هر نظاره مطلب عاشق رواتر است   هر عضو او زعضو دگر دلربا تر است

وله

دلم بدامنم از چشم اشکبار افتد   چوتخته پاره که ازبحر بر کنار افتد

وله

مهربانانه زمن آن بت محجوب گذشت   لله الحمد که اینماه بمن خوب گذشت

وله

دل آخر اشك شد از چشم خون پالا برون آمد
بحمد الله که ز آب این گهر دریا برون آمد

وله

بزور عشق تو داره سرداد و ستدی   که دهم افسر شاهی بکلاه نمدی
هر گزارخارحسد پای دامریش نشد   میتوان برد ازین راه بجز لم حسدی

وله

ببخت تیره پرسش دل یار کی کند   در شب کسی عیادت بیمار کی کند

وله

چندانکه روزگار گره زد بکار من   گردید از دو نا دامی شمار من
خاکم بباد رفت ندارم شکایتی   شاید بکوی او رسد این غبار من

وله

محنت کار خود امکنند حسرو ندانند   که بحت خفته ره داد بجوی شیرینی

وله

از سیلاب گره میگذرد کاروان عمر   هر چه شسته در سر آتش شده ام

و له

چشمم چو رکاب در پیش بود روزیکه سواری ار بیش بود
امروزی بست بیوفائیش با ما دل مهربان کیش بود

۳۵ - شفیعای (اثر) شیرازی

در نه سالگی بسبب عارضهٔ باصره اش از حلیه نور عاطل و عاری گشته با آن حال تحصیل بعضی مراتب علمیه نموده ازمشاهیر شعرای‌عهد شد مدتی در اصفهان و فارس از معاشران راقم حروف بود از مشهورات است که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبك روح مشاهده شد پیرانه سردر بلده‌لارازین سرای‌دودر سفری گشت اللهم‌اغفرله در قصائد و غزلیات و قطعات مضامین خوب و ابیات مرغوب دارد این چند بیت اثبات یافت •

اشعار

مرس از دل من رمز آشنائی را شکشتگی‌است محك نقد مومیائی را
خموش‌باش‌چوزاهد کندمذمت‌عشق که‌حرف‌خویش‌جواب‌استروستائی‌را
زمدح‌خویش‌زبان‌جمله‌خلق‌میبستند توهم صله گر بود خود ستائی را

و له

توانی در دل من کرد تخمی داغ حرمان را
بعلم رمل شماری اگر ریگ بیابان را
ضرور است از پی تریاك خوردن جرعه آبی
گوارا میکند می تلخ کامیهای دوران را

و له

بگبرد بخت د ـ دمن صبح فراغت را
چو روزوشب‌حضوری نیست باهم لت‌را

و له

بعمر خضرتا بینم رخ جانانه خودرا پراز آب بقا میخواستم پیمانه خودرا

ایضا

دادیم بزلفش دل پر درد و فغانرا بستیم باین دستهٔ گل رشته جانرا

دارند گمان خلق که زرقوت ازوست افزون نکند نقش طلا زور کمان را

در راه توکل چه کنی سنگ قناعت جویند ثر ناللدان سنگ نشان را

و له

ازعارضش دمیدخطی‌همچومشکناب یعنی که شد بسنبله تحویل آفتاب

و له

بی نفس باد آسوده بدن نتوان شد ورید سنگ فسانهٔ آرام شبان شد

ایضا

بچندین رنگ روید داغ حسرت از غبار من

گل صد آرزو بر سر زند خاك مزار من

و له

بهر محفل حدیث می پرستی در میان دارم

برنگ شمع هر آبی که خورده بر زبان دارم

ایضا

فلك از رشك نگذارد بحل هم دو همدم را

سنگ از یکدگر سرد چ ..دا. ر . ر

و له

می کند سدار اشك از خواب غفلت دیده را

آب بخشد سر ..ری نرگس خوابیده

دوستان را خلعت تجرید پوشاند خـدا
شاه می بخشد بخاصن خلعت پوشیده را

منه

بکیش هوشمندآن خود مائی هست منظورم
کسی آگه نباشد چون کمان حلقه از زورم

منه

ندارند اهل دل ذوقی اگر باشند دور از هم
چو موج بحر می آیند سر مستان بشورازهم
ببزم وصل هم پیوسته از راه سیه روزی
من و آن بیوفا شب در میان بودیم دور از هم

وله

بفریادم رسد یارب حریف نغمه پردازی
زند زخم دلم را بخـیه از ابریشم سازی

وله

پریروئی که میگشتم اسیر حسن آوازش
نباشد رشته جان قـابل ابریشم سازش

وله

دلم گرفت ز زاهد کجاست مینائی فسرده است مرا طرفه خشك سرمائی

وله

صید حسنش نشوم تابود ازخط ساده وعده عاشقی من به بهار افتاده

منه

برای معنی رنگین طلب کن لفظ مانوسی
که در فهمش نباشد حاجت فرهنگ قاموسی

منه

ز بهر شکر تنهائی بهر دم آشنائی کن
در آور بزم الفت یاد آیام جدائی کن
مبادا نیم جو منت پذیر دوستان گردی
خدا نا کرده هر جا احتیاج افتد گدائی کن
بقدر دردمندی با تو باشد ربط شان چسبان
اگر باور نداری خویشتن را مومیائی کن
بهر کاری که رو داد امتحان دوستان کردی
اثر عبرت اگر نگرفته باز آشنائی کن

۳۶ - مخلصای کاشی

میرزا محمد نام داشت مرد هموار نیکو خصال بود طبعی سخن آشنا و رغبت و میلی مفرط بشعرا داشت اشعار خوب دارد سلیقه اس را در شعر قصوری نبود لیکن چون از سرمایه دانشوری عاریست و صنعت ایهام را بجد گرفته گاهی بلکه اکثر سخنش با وجود تناسب الفاظ سبك و خام می افتد و اگر او را تربیت افاضل فیض گستر و ملوك دانشور فرا رسیدی و نفس او را کیفیتی حاصل آمدی از فارسان و سایفان مضمار سخن گستری گشتی بوسیله بعضی قصائدش اعتماد الدوله محمد مومنخان شاملو او را از کاشان به اصفهان طلب فرموده رعایت نمود مدتی در آن شهر بود و باراقم حروف آشنا و انیس شد تا آنکه در مراحل ستین وداع جهان بی بقا نموده در مقبره جامع عتیق اصفهان مدفون گشت این چند بیت از دیوان اوست .

اشعار

کرد اینجا دلم از طره جانانه جدا   دست مشاطه آلهی شود از شانه جدا

برق در جان هوا داری فانوس افتد تا یکی شمع‌جدا سورد وپروانه‌جدا

وله

امانت دار نتوان گفت جای علم دون را

که یکجا خورد این صاحب دیانت مال‌قارون‌را

رباعی

نظر بنامهٔ این خاکسار نیست ترا دماغ خواندن خط غبار نیست ترا

اگر وفای تو بسپرده ام مرنج زمن ازینکه عمر منی اعتبار نیست ترا

وله

عشر ششم از عمر سبک دست بدر رفت

بی صید چنین ناوکی از شست بدر رفت

وله

بدلسوزی منه ای همنشین مرهم بداغ من

که باشد روز ها پیمانه و شبها چراغ من

منه

کجا آرام گیرد خاطر وحشت قرین من

نشد زین خاکدان جز گرد کلفت دانشین من

ایضا

بتان سازند اگر با تیغ قسمت عضو عضوم را

شوم ممنون که شاید زآسمان چشمم بیارافتد

منه

آسانی نکردم قطع راه زندگی **مخلص**

بسی افتادم و بر خاستم از خواب و بیداری

۳۷ - بخشای کاشی

نور الدین محمد نام داشت باصفهان آمده بوسیله آشنائی میرزا ابراهیم مستوفی الممالك و کمال التفات او اشتهار یافت و مستوفی مذکور تا بود در رعایت و حمایت به قصور راضی نشده در پرورش او مبالغه نمود صاحب منزل و سامان شده سکنا اختیار کرد تا در عشر سبعین از مراحل زندگانی بمرض فالج در گذشت در اواخر که بسبب آن عارضه لکنتی فاحش داشت چند دفعه با راقم ملاقی شد در سخن از اقران و اشباه خود کمی نداشت بلکه بطرز شاعری آشنا تر بود این ابیات از او است .

اشعار

خـدا یا تلخکامیهای دنیا بس دل ما را
پس از مردن بچشم یار شیرین کن گل ما را
ورای کعبه و بتخانه ها وائیست عاشق را
دو منزل را یکی کن تا بیابی منزل ما را

و له

دل غلطیده در خونم شکستن آرزو دارد
ببازیگاه طفلان میبرم این تخم رنگین را
چو داغ لاله رویش از سیاهی بر نمی آید
خجالت گر نسازد چهرهٔ روی سخن چین را

و له

نفروختست کس بترازو متاع حسن ... خودرابمهر وماه بسنجی که ننگ تست
زنهار از شکست دل ما مشو ملول ... کین شیشه عمرهاست که مشتاق سنگ تست

وله

صد حیف که خط از لب او زود بر آمد
از آتش جانسوز دلم دود بر آمد
چون شمع سحر گاه هنوزم نفسی هست
هر چند که از هستی من دود بر آمد

منه

خمارم میکشد تا ساقی از میخانه می آید
دلم خون می شود تا باده در پیمانه می آید
نجیب امشب مبارکباد کن در سوختن جان را
که آتشپاره می آید و مستانه می آید

منه

به آئینی که می پاشد کتانرا ماهتاب از هم
ز تاب آفتاب عارضت ریزد نقاب از هم
نثار زلف او شیرازه بندم دفتر دل را
اگر صد بار ریزد جزو جزو این کتاب ازهم

وله

من نقد دل بدست تو جاهل نمیدهم   تا ضامنی بمن ندهی دل نمیدهم
عمر ابد نیابدت احسان نمیرسد   تا جان بود جواب بسائل نمیدهم
تا کشتی آمد مرا ناخداست عشق   چون موج بوسه بر لب ساحل نمیدهم

وله

ز غفلت تا گشودم دیده را تعبیر ها کردم
.... تا صبح این شام را شبگیر ها کردم

عجب دارم که ابر رحمتم نومید بگذارد
که من عمری بامید کرم تقصیر ها کردم
کجا بودی که امشب تا سحر در فکر گیسویت
دلم خواب پریشان دید و من تعبیر ها کردم

وله

کبرم بیار نامه نویسم برنده کیست   جز رنگ آفتاب بکویش پرنده کیست
نه نالـه ماند در دل و نه آه در جگر   دیگر مرا بخاطر یار آورنده کیست

وله

هر عاشقی کزو گله بند میکند   اول زبا ابدی من یاد می کند
در بند آن نیم که بدشنام یا دعاست   یادش بخیر هر که مرا یاد می کند

وله

هر چشم که نوری زحیا داشته باشد   جامیست که می زاب بقا داشته باشد
از اوج محالست فتد طائر دولت   تا بال و پر از دست دعا داشته باشد
سر زنده ز کویتو محالست گذشتن   کبرم که کسی قوت پا داشته باشد
شهرت نکند دست کرم بی کف سائل   یکدست محالست صدا داشته باشد
جز چرخ که هم کین بودش با من و هم مهر   یك بام ندیدم دو هوا داشته باشد

وله

دارم بتی بجلوه دل سنگ آب کن   از عکس خویش آینه عالی جناب کن
بتخانه سوز خود بت چندین هزار کس   آتش پرست و شعله آتش کباب کن
داغی بدست خود به وعاشق تمام سوز   آتش بشاخ گل زن و بلبل کباب کن
یك وعدهٔ نیامده را روز وصل گو   یك بوسهٔ نداده بصد جا حساب کن
مست از می رقیب و گزك از حبیب خواه   ساغر ز غیر گیر ومرا دل کباب کن

۳۸ - میرزا بدیع اصفهانی

خلف میرزا طاهر نصرآبادی از کودکی در حجر تربیت پدر سخنور چون سرو سهی در روی علم گشته تا پایان زندگی که از هفتاد در گذشته بود بسخن و شاعری در پیشهٔ خود سر آمد در تاریخ گوئی و معما مهارت داشت تواریخ بسیار گفته همگی لطیف و بدیع است و در قصائد و غزل نیز ابیات خوب دارد شاه سلطان حسین صفوی او را بخطاب ملک الشعرا و اقطاع اراضی نصرآباد نوازش نمود با فقیر ربط قدیم داشت این چند بیت از او است •

اشعار

گلچین داغ عشقی از خار خار باش   گلبن طراز ناله چو باد بهار باش
در چاک زینت دل آشفته ده بدیع   چون شانه در گشایش زلف نگار باش

وله

من بسر غلطم اگر آید کسی را پا بسنگ
جام اگر گردش فتد هر جا خورد مینا بسنگ

۳۹ - میرزا حسن غیور

از اعیان کرمان و با کمال و طبعی شگفته داشت در شعر [illegible] و معما [illegible] در [illegible] ست [illegible] داشت [illegible]
[illegible] ست [illegible] شوق [illegible] بود [illegible]
[illegible] شده [illegible] باصفهان آمد [illegible]
[illegible] ست که در این علم بی ثبات [illegible]
[illegible] این ابیات از او ست •

اشعار

خار این گلزار بودن گلستان سازد مرا •
با زمین هموار بودن آسمان سازد مرا

وله

نگار خویش چو نرگس همی نه چیدم • ازاینکه راست قلم دیده است دورانم

وله

قدم حسنت اگر رنجه نگردد دیگر • خانه را آینه بهر که صفا خواهد داد

وله

در سراپای وجود خود خط باطل مکش
در ریاض زندگی چون سرو بیحاصل مباش

۴۰ - لطف علی بیگ شاملو

والدش اسمعیل بیگ نام داشت • اصل از طائفه چرکس ودرسلك غلامان آستان صفویه منسلك بود • درمردمی و تقوی و عبادت یگانه اشباه و اقران و لطف علی بیگ ازپدرنیك اختر سعادتمند تربود • باکتساب کمالات صوری وخصال ستوده نشان ممتاز و در چشم اعیان زمان چون مردم دیده باعزاز بود • باوالد علامه نورالله مرقده باخلاص آشنا و باایں داعی اصدقا صدیق سراپا وفا • به نکته سنجی اشتهار یافته خاطر معنی دخایرش درج لئالی شاهوار و خامهٔ حقیقت مآثرش مشاطه عرایس نکته است • اقتداری تمام بر گفتن تاریخ داشت و تواریخ شایسته بسیار دارد و در ترکی هم غزلهای خوب گفته مجموعه منظوماتش بخمسه ناچه رهزار بیت باشد سال هزار و یکصد و بیست هجری در اصفهان بجنت جاودان رحلت نمود این ابیات از آن خجسته صفات است •

اشعار

مردم فریب چشمی ای مردمان خدا را
در عین گوشه گیری از ما گروت ما را

وله

بسکه باسروقدت ذوق دوبالاست مرا دل جدادیده جدا بر سر سوداست مرا
د ره عشق تو از بسکه قدم فرسودم جوش تبخاله لب آبلهٔ پاست مرا

ایضا

سعادت سرمه سازد در نظر گرد کدورت را
بود از دود مشعل دیده روشن اهل دولت ر

وله

رفتی و کشیدم ز تو در دیده نگاهی
چون تیر که دوزند ز ترکش سفری را

وله

بحد دانش خود در زمانه داستم که استراحت در غفلت دانیست

وله

این عقده بکار دل ما از هنر افتاد آخر گهر ما گره رشتهٔ ما شد

منه

گرفته تنگ گرفتن چنان زبان مرا که عاجزم اگر از کسی خبر گیرم

ایضا

دل و دین گشت ویران از نگاه خانه پردازش
دو عالم را بهم زده چو مژگان چشم غمازش

منه

رخش از نور ایمان آفریدند خطش از جوهر جان آفریدند

بعالم نام رعنائی علم شد چو آن سرو خرامان آفریدند

۴۱ - افراسیاب خان

برادر رستم خان ایلچی حاکم جام ریاضات ورزیده به شعور و حسن‌سلیقه معروف و بکمالات صوریه موصوف بود • به سخن شناسی و لطف طبیعت شمهار یافته اشعار لطیف عالی دارد و مدتها است که در اصفهان رحلت کرد • این حندبیت که روزی از او استماع نموده‌بخاطر مانده است نگاشته شد •

اشعار

خورم صد زخم اگر بر دل تمنای دگر دارم
ز تیغ غمزه اش امید جوهر بیشتر دارم

وله

گل افشان شعله آتش بهر بی آرزو دارم
چو خورشید قیامت آفتابی آرزو دارم
سلك دردیده دیدن از تو راضی کی توام شد
ز مژگان تو زخم بی حسابی آرزو دارم
برسد لعل لبت شاید بدرد تشنه کامیم
[illegible]

منه

ز چشم شور [illegible] در دل [illegible]
[illegible]

۴۲ - عوض خان حاکم لار

معدلت شعار و در کمال سنجیدگی و مردمی و مروت روزگار بسر برد شاعر سخن سنج بود این ابیات از او بیاد است •

اشعار

ز آه جهانسوز بستم دهانرا چو خورشید در دل شکستم سنان را
سلیمانی من همین بس که هرگز بآزار موری نه بستم میانرا

وله

نمك پروردهٔ داغ جنونم شور ها دارم
از آن کان ملاحت در جگر ناسور ها دارم

وله

دلم را بسکه چین جبههٔ زاهد غمین دارد
نمیخواهم نه بینم روی زلفی را که چین دارد

وله

شب که از جام حریفان مست من سرشار بود
دل ز خون لبریز و چشمان اشك گوهر بار بود

۴۳ - حکیم محمد نقی شیرازی

از حذاق اطبا و همدم مسیحا بود • از مستفیدان خدمت علامی مسیح الاسلام فسائی علیه الرحمة و در ایام اقامت این نیازمند در شیراز همواره یار دلغوار بود • در شعری و سخن فهمی رسائی و با عرایس معنی آشنائی داشت در شیراز برحمت الهی پیوست این ابیات از او است .

اشعار

دوش در بزم تو ذوق گریه ام بیتاب کرد
آنچه آتش می کند با شمع با من آب کرد

خون دل از پرده های دیده ام گردید صاف
آتش حل کرده را چشمم شراب ناب کرد

وله

ز باغ دهر گر ز مکافات آگهی منشان نهال ظلم که اوفتان شوند

وله

من از داغ محبت در کف دریا کشتی مستم
که جز ساغر گرفتن بر نیاید کاری از دستم

۴۴ - حکیم محمد رضا عرب بروجردی

در بلده خرم آباد با فقیر معاشر بود از کهنه شاعران و در
طبابت حذاقت داشت عمرش از هفتاد سال گذشته بود که بوطن خودرفته
شربت ناگزیر ممات چشید این چند بیت از او است

اشعار

ز خون تا پرده آورد گلرنگ است می نالم
بمن تا نالهٔ بابل هم آهنگ است می نالم

وله

جاوهٔ در دل ز آن قامت رعنا دارم خبر تازه ز آشوب قیامت دارم

وله

رگ جان در تنم چون رشتهٔ سرتاب می پیچد
نفس در سینه ام چون حلقهٔ گرداب می پیچد

منه

بهرکس دولت دنیا بآئینی اثر بخشد بهربرجی رسد خورشید تاثیر دگر بخشد

وله

فروغ بخت و طالع تا چه باشد طبع کامل را
که یك پرتو بود شمع مزار و شمع محفل را

۴۵ - حکیم شاه معصوم لاری

در خطهٔ لار از معاشران این خاکسار و سید صافی طویت تقوی شعار و طبیب آن دیار بود و ذوق اشعار بسیار داشت و در گفتن هم به کیفیت و اسلوب مستقیم ادا می نمود لیکن مشغله طبابت و رغبت مفرط بشکار او را از صید غزالان سخن باز داشته گاهی در عرصه ماهی یکدو بیت از دشت خیالش بصفحهٔ اظهار جلوه گر میگشت در هماندیار برحمت کردگار اتصال یافت خلف حمیده خصالش شاه باقر که در طب ماهر و از سعادتمندان یادگار او است هنگام نگارش حافظه مساعدت نکرد که ازافکارشاه معصوم چیزی بزبان‌قلم دهد قصیده در منقبت گفته بود که مطلعش اینست •

فرد

مسئله در عشق تو خورد از پنجهٔ سختی فشار
استخوانم شد برگ شاخ آهو تابدار

۴۶ - حاجی محمد صادق صامت اصفهانی

طبع بلند و فکر رسا داشت شعرش یکدست و کلامش رانشست دلنشست فقیر دو سه نوبت او را در خدمت والد علامی طاب ثراه دیده‌ام مجموعه اشعارش قریب سه هزار بیت بنظر آمده بود اکنون

زیاده از پنجـاه سال گذشته که رحلت نموده این یکدو بیت از او حالیاً بخاطر است •

ز لتی در دام نال پر شکن می خواستم
نیست عالم جای پروازی که من می خواستم
عد مرگم نیست تاب بار منت از کسی
آتش تن را ز خاکستر کفن می خواستم

و له

خوبان‌همه درقتل‌من‌خسته شریکند تا خون مرا رنگ بدامان که باشد

۴۷ - میر عبدالغنی تفرشی

از احفاد فاضل مرحوم و از نوادر روزگار بود فقیر بشعر فهمی و سخن شناسی او کسی ندیده ام • در ذکا و استقامت سلیقه بی نظیر و تحصیل متداولات علوم نموده در جوانی وداع دیر نسوتی نموده داغ جدائی‌بر دل مستمند گذاشت • اگر فرصت میبافت یکی‌از افاضل اعلام میشد • طبع مشکل پسندش بگفتن شعر کمتر التفات مینمود این ابیات از افکار ابکار او است •

ل گل ز باده چون پرطاوس گشتهٔ آماده هنر در دهن بوس گشتهٔ

و له

د از رسوائی عاشق یکی صد شهرت حسنت
هنوز ای یوسف قدر گرفتاران نمی دانی

و له

چشم سر خوشت ذوق نگاه عاوای دارد
تغافل کردن ای ظالم چرا من هم دلی دارد

رباعی

عمری بره وفا نشستیم عبث دل جز تو بدیگری ببستیم عبث
در کوی توقدرهر سگی‌بیش‌ازماست ما این همه استخوان شکستیم عبث

۴۸ - میرزا مهدی عالی مشهدی

شاعر سنجیده عالی سخن بود فقیر او را ندیده اما کلامش بر اقران او برگزیده • ساکن مشهد مقدس بود تاپیرانه سال‌در همان مکان جنت مثال‌رحلت نمود • شعر بسیاری گفته لکن قلیلی بر افواه دهراست مجموع آن‌نزد خودش منظبط بود بعد از وفات آن نکته سنج بعض‌یاران و نزدیکانش اخلاف ابکار او را در نهانخانه ضنت مستور ساختند نسخه آشکارا نشده این یکدو بیت هنگام تحریر از او بیاد آمده •

نیست ممکن که تواندگری بردارد آنچنان کز نظر انداخته ام دنیا را

وله

پرتو حسن تو گر جلوه کند در رگ سنگ
شعلهٔ طور نماید نظر هر رگ سنگ
ریخت از بس گهر آبله از پای دلم
در ره عشق تو شد رشته گوهر رگ سنگ

۴۹- میرزا ابوالمعالی مشهدی

خلف سید السادات میرزا ابو محمد و از روسای خدام عالیمقام روضهٔ رضویه علی ساکنها السلم و سید عالم عابد فرشته‌خصال بود • درمدت‌سه سال شرف‌مجاورات آن آستان ملائك پاسبان که این فقیر را مرزوق‌شد آن سید والا قدر از معاشران و در مصادقت و مواست قصور نداشت • طبعش بسخن راغب و اشعار دلپذیر دارد • شنیده شد که در آن ا رض

اقدس بجوار الهی آرمیده طوبی له وحسن مآب این ابیات ازآن والاتبار است •

اشعار

ز بس یاد تو در دل نقش ماشد چون نگین ما را
نمیگردد بجز نام تو حرفی دلنشین ما را
ز دولت نیست جز تشویش خاطر حاصلی دیگر
بزرگی مایه طوفان بود پیوسته دریا را

وله

دارم ز خلوت دل پر درد و داغ خویش
آئینه خانهٔ که بعالم برابر است

ایضا

سفر کردن ما صدائی ندارد ز خود رفتن آواز پائی ندارد
از این درد جانم رسیده است برلب که بیدردی من دوائی ندارد

۵۰ - سید عبدالله حسابی

از سادات حایری و بفضائل و کمالات باطنی و ظاهری محلی بود ساکن عباس آباد اصفهان و باراقم این مقاله معاشرت و صداقتی بکمال داشت • چون بصحبت میرزا صایبا رسیده بود تشبیه تمام احوال و اطوار یاران مرحوم مینمود خط نسخ را بغایت خوب و نیکو می نوشت و به کتابت کلام الله موفق بود و در شعر سلیقه اش مستقیم و اشعار عذب سنجیده بسیار دارد ومجموعه منظومه اش تخمیناً پنجهزار بیت بنظر آمد در حالت کهولت باصفهان جهان فانی ندرود نموده بعالم بقا پیوست این چند بیت از او است •

اشعار

نشانی نیست جائی از تو ای جان جهان پیدا
جهان را جابی و جابرا نمیباشد نشان پیدا
طپد در سینه ام دل از خیال حلقهٔ زلفش
چو گنجشکی که ماری گرددش از آشیان پیدا

و له

بقدر پی کمانرا زور باشد سخت حیرانم
ز جوش رهروان نتوان کشید از ره کج ما را
بمقصد کی رسد سالك همان در جستجو باشد
کی از منزل رسیدن جاده از ره میکشد ما را

و له

وقت دولت غفلت از حالم فزود احباب را
بالش پر شد پر و بال هما این خواب را
بی ریاضت مرگ را نتوان گوارا ساختن
رنج تن در دیده شیرین مینماید خواب را

و له

چون کنم نسبت قد دلجوی ترا
سرو بیحاصل کجا دارد بر روی ترا

و له

داغ بر دل گر زقوت مدعا باشد ترا   به که برجان منت ازیك آشنا باشد ترا

و له

پس از گل گل شگفتن غنچه گشتی چون مرا دیدی
تغافل کردنت را عذر بسیار است میدانم

و له

نمق در دامن شب بیش بر دل میزند ناخن
مکش گاهی بزلف خویش این دست نگارین را

۵۱ - میر معصوم آصیل

خلف ارجمند سید شیرین مقال میرسید علی مهری حایری است از دوستان و معاشران این ناتوان بود باستعداد و استقامت سلیقه موصوف و بصحبت شعرا مشعوف بود در چهل سالگی برحمت حق پیوست این چند بیت از اشعار او است :

اشعار

نچه آید از ضعیفان کی توانند اقویا
بر زمین پرواز دارد سایهٔ مرغ هوا
ر جهان آسایشی گر هست از درویشی است
خانه از کوتاهی دیوار باشد خوش هوا

و له

معنی مردی جدا و قوت بازو جداست هر کرا شمشیر باشد صاحب شمشیر نیست

منه

رک دنیا بود از لذت دنیا بهتر مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست

ایضا

با آنکه دو عالم همه آتش زدهٔ اوست شمعی است جمال تو که پروانه ندارد

۵۲ - میرزا سید رضا

خلف میرزا شاه تقی از سادات حسینیه اصفهان است و آن سلسله رفیعه بعزت و جلالت شان معروف و بقدم دودمان موصوفند سالها ی

بسیار با مسوداین اوراق شیرازه مودتو وفاق مستحکم داشت در حسن سلیقه و رنگینی صحبت بی نظیر و در سخن فهمی و نکته سنجی مسلم هر صغیر و کبیر بود گاهی بانشا و شعر رغبت نموده ابیات بلند از طبع مشکل پسندش سامعه افروز میشد (سید) تخلص میکرد در سنه ثلثو ثلثین ومأته بعدالالف (۱۱۳۳) که انجام روزگار آرام و انتظامبود در اصفهان بملاء اعلی ملحق شد روح الله روحه العزیز این چند مصرع از ایشان بیادگار ثبت نمود .

اشعار

داغ عشق تو فراموش نخواهد گردید
این چراغیست که خاموش نخواهد گردید

وله

دگر چون شمع اشك از دیدهٔ نمناك میریزم
بدامان و گریبان باز رنگ خاك میریزم

رباعی

در دل ز غم تو خار خاری دارم از داغ بسینه لاله زاری دارم
افسرده شده است گلشن باغ نظر ای گریه بیا که با تو کاری دارم

۵۴ - میرزا ابوطالب حیات

خلف میرزا نصیر اصفهانی از سنجیدگان و اخبار روزگار بود بغایت صاحب همت وبلند فطرت و درعلم استیفا مهارتش بکمال بمهمات دیوانی و خدمات سلطانی قیام داشت در سال هزار و یکصد و سی پنج وداع جهانفانی نموده بسعادت جاودانی فائز گشت در روزگار معاشرت اشعار بسیار از آن سخن گذار استماع شده لکن اکنون بغیر از اینیك

بیت ذخیره خاطر بود .

فرد

لب خواهش به کشودیم و از آن خشنودیم
که مراد دو جهان قابل اظهار نبود

۵۴ - میرزا زاهد علی (سخا)

ولد میرزا سعد الدین لاریست که سالها ضابط مالیات بنادر فارس بعد از پدر میرزا زاهد علی بهمان خدمت‌مامور گشته بسخاوت موصوف و بلطف طبیعت و شاعری معروف بود اگر چه در گویائی اقتداری‌نداشت لیکن ابیات خوب دارد طبعش شگفته و خیالش را طراوتی . مدتها خود و پدر و سلسله اش با این خاکسار معاشر بودند و در آوان انقلاب اوضاع از روسای متغلبهٔ زمان خائف شده ترك ضبط بنادر و ایالت لار نموده بهند افتاد وبعد ازسالی چنددردهلی نقد حیات ازکف‌دادازاواست:

اشعار

در شب هجر تو شرمنده احسانم کرد
دیده از بس گهر اشك بدامانم کرد
سر گذشت شب هجران تو گفتم با شمع
آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
خار خاری بدل از لاله و گل بود مرا
دل من خون شد و فارغ ز گلستانم کرد
شمهٔ از گل روی تو بـه بلبل گفتم
آن تنک حوصله رسوای گلستانم کرد

زلف او بود (سخا) حاصل سرمایهٔ عمر
شانه آخر ز کفم برد و پریشانم کرد

وله

گردش چشم تو می در قدح هوش کند
یاد اندام تو جان در تن آغوش کند

۵۵ - میرزا نصیر خراسانی نصرت

از بلده ترشیز و در حکمیات ماهر بود فقیر در اصفهان دیده ام اطوار غریبه داشت باز در ترشیز رفته در سن کهولت رحلت نموداشعار خوب دارد از آنجمله این چند بیت است •

اشعار

خرابات است هرهشیار دارد طبع مست اینجا
درستی چشم دارد مومیائی از شکست اینجا

وله

دندان طمع کنده از آن رو شده ما را
دیده است ترش روئی ارباب سخا را

وله

شدیم ازخود تهی همچون‌غلاف تیغ‌از حیرت
که آید روزی از شمشیر او آبی بجو ما را

۵۶ - شاکرا طهرانی

ساکن اصفهان و بتحصیل علوم مشغول ودر شعر قدم‌راسخ داشت اکثر اوقات معاشر و انیس این خاکسار بود مدتی است که بعالم بقا انتقال‌نمود این چند بیت از اشعار او است •

اشعار

رفیقان موافق را فروغی نیست دور از هم
برنگ رشته های شمع می گیرند نور از هم
هر آن کو حسرت مژگان گیرائی بدل دارد
نریزد پیکرش را بعد مردن خاك گور از هم
برنگ برگ های غنچه از باد فنا شاکر
رفیقان را جدائی می شود آخر ضرور از هم

وله

دوش از هجوم شوق سرم مست شور بود
یادت بدل چو باده بجام بلور بود
انداختی بدور چو تیر از برت مرا
پیوسته چون کمان همه کار تو زور بود
هر زخم کرد تشنه لب زخم دیگرم
گویا که آب خنجر ناز تو شور بود
در پیش چشم من بدل مدعی نشست
این شیوه از خدنگ تو بسیار دور بود
شکر ننله کوش که از صبح وصل یار
محروم ماند آنکه بشبها صبور بود

۵۷ - نورس دماوندی

محمد حسین نام داشت خط نستعلیق نیکو مینوشت خاصه هرگاه قلمش اندکی خفی بود بشاعری مشهور و عمری بآن پیشه مغرور و از امثال خود کمی نداشت لیکن بلاغت وحلاوت سخن نصیبی است شگرف

که هرکس را میسر نیاید و هر مرعکی ابجیر خرید در حضور ورس مذکور میر نجات میگفت که خوشنویسان این راشاعر میدانند وشعرا این را خوشنویس در اصفهان مقام نموده بشاعری و خوشنویسی زندگانی سری ساخت •

اشعار

پنهان نمودم از خلق سوز و گداز خود را
هر چند نمیتوان کرد افشای راز خود را

بگذشت روزگاری در خواب تیره بختی
کردیم صرف غفلت عمر دراز خود را

از پیچ و تاب چون بست نقش کشایش کار
بردم بکعبهٔ دل روی نیاز خود را

در گلشنی که باشد غماز هر نسیمی
پنهان می توان کرد چون غنچه راز خود را

نورس درین غریبی از تیره روزی بخت
یك شب ندید در خواب مسکین نواز خود را

وله

نگهدارد خدا از چشم بد خاك صفهان را
که هر سو جلوه گر بینم سپاه کج کلاهان را

ندی ...ی شناسی ...ی از روی افکندی
جواب چیست فردای قیامت دادخواهان را

۵۸ - زایرای شوشتری

به اصفهان آمده بود و بمنزل این داعی با دوستان یکدل آمد و بعد بوطن رفته رحلت نمود بسیار آرمیده و شگفته و سبکروح بود بسخن نس و التیامی داشت و اشعارش یکدست هموار بودیك بیت از او بیاد داست •

بیت

نیست عیب هیچ معشوقی بعشق آشکار
زال دنیا پیش چشم اهل دنیا پیر نیست

۵۹ - میرزا محمد تقی قهرمانی همدانی

تحصیل بعض مراتب عامه نموده درحساب و نجوم و سیاق مهارت داشت و از هوشمندان و اتقیای زمانه بود کتابی در جمع فواید عامه و نکات شریفه ترتیب داده که استقامت سلیقه و ادراکش از آن هویدا است در معاشرت این خاکسار اشعار خوب انشا نموده بود بیست سال شده باشد که بملك بقا پیوست این بیت از او بخاطر است •

هر دلمای بی بصیرت را نگردد خضر راه
کورکی روشن شود گر صد عصا آرد بدست

۶۰ - میرزا هاشم ارتیمانی

نوادهٔ میرزا ابراهیم (ادهم) واقفان سیر و احوال ادوار را اطلاع بر سادات سلسله مرحوم میر رضی ارتیمانی حاصل بود مجملا میرزا هاشم مذکور از اصحاب فتوت و شجاعت و سخاوت و طبعش بسخن نسبتی فطری داشت اگر فرصت ممارست مبادات بدرجه عالی ارتقا می نمود مخالصتی تمام باراقم این کلام داشت هنگامیکه در اصفهان اسیر بود حسبکه باطمان را رسم است خواستار تخلصی داشت میر آن سلاله

اصحاب قلوب را (دل) گفت تا در سال هزار و یکصد و سی و چهار باقتضای غیرت و شجاعت فطری با لشکر همدان عازم دفاع افغان شده در محاربه بدرجه شهادت رسید از افکار او است •

اشعار

قفس در هم شکن تا خویش را در لا مکان بینی
برآ از دام تا خود را همای پر فشان بینی

ایضا

شهیدم چشم قربانی کجائی — شب وصل است حیرانی کجائی
لباس هستیم بار است بر تن — سبکساری و عریانی کجائی
در صبح سعادت بسته گردید — گشاد چین پیشانی کجائی
خمار هستیم از درد سر کشت — شراب بزم روحانی کجائی

۶۱ - میرزا اسمعیل ایما

مولد و مسکنش اصفهان و از مشاهیر موزونان بود لطف طبعی داشت و بتجارت مدار میگذرانید باراقم حروف باخلاص آشنا وبا سخن سرایان هم نوا بود در سال هزار و یکصد وسی و دو سفر عالم بالااختیار نمود این چند بیت از او است •

اشعار

بالا نمی رود ز ترقی دماغ ما — چون آفتاب دود ندارد چراغ ما
خونی که بار در دل ایام کرده بود — آورد روزگار برون از دماغ ما
حق بانگار ماست که ازماست بیخبر — خود را کنیم گم چوبگیرد سراغ ما

وله

کاری ز چرخ ناید جز بیدماغ کردن — این کاغذ کبودیست ازبهرداغ کردن

و له

دوشم بیار جرأت عرض نیاز بود چون مد عرضه داشت زبانم درازبود

و له

ازدولت سپهر ز قارون گذشته ایم از بس بجای مال بما خاك مال داد

و له

امروز ز آفتابم پرتو بمحفل افتاد آتش به پنبه داغ از شیشهٔ دل افتاد

٦٢ - میرزا باقر حضوری قمی

درجوانی باصفهان آمده‌ساکن شد و بتحصیل علم دماغی میسوخت آخر بموزونی طبع در سلك شعرا افتاده اوقات بهمان مصروف نموده بصحبت همان فرقه مشعوف بود تا بشاعری معروف گشت باز بوطن‌رفته در آن خاك پاك مدفون شد مودت تمام با راقم این کلام داشت وبغایت نیکو سرشت و خوش اخلاق بود این چند بیت از او است •

اشعار

هرجاده مرا درطلب راه نمائی‌است هر چشمه نشان قدم آبله پائی است

و له

ساقی بگردش آر شراب دوساله را مگذار همچو شاخ توازکف پیاله را

و له

عدورا زیر دست خود بضرب دست احسان کن

نباشد حربهٔ جز مشت پر ارباب همت را

٦٣ - میر عسکری قمی

از طائفه معماران قم‌و سیدساده لوح‌صافی‌طویت بود در آن بلده‌او رادیده ام در انتظام نظم سر خشتی بپای کار می آورد اهالی قم او را از

کهنه شاعران شهر میداستند گاهی بیت استواری از قلمش پیرایهٔ ظهور
مییافت و گاهی چون نسج عنکبوت مییافت این رباعی از او بیاد است •

رباعی

سبطین کز ابب فزون مقدارند چون والد خویش محرم اسرارند
ز ایشان باشد مزاج اسلام قوی در تقویت دین نبی جد دارند

۶۴ - میر نور اکسیر کهین

برادر میر عسکری و در شعر از او پایه برتری داشت مدتی در اصفهان بهوس کیمیا گری افتاده سرمایه عمر را در بوته بیحاصلی سوخت و چهره از پرتو نور مرادی نیفروخت لیکن ابیات خوش عیار دارد از آن جمله این چند بیت است •

اشعار

در وحدت وجود تو کثرت نشانه ایست
عالم برای ذات تو توحید خانه ایست
هر قطره را ز فیض تو بحریست در کنار
هر ماهیئی ز فلس تو صاحب خزانه ایست
روزی رسان ماهی و مرغی ز آسمان
هر قطره کز سحاب چکد آب و دانه ایست

وله

دید چون بخسارهٔ زرد مرا با خویش گفت
اینکه می گویند بیمار است صحت داشتست

منه

نه بندد چشمش فرنگی نباشد بمژگان دلارام جنگی نباشد

مکانی برایت بسه از دل ندارم گر عیب این خانه تنگی باشد

۶۵ - عبدالمولی اصفهانی

ر دوستان و معاشران دیرینهٔ این خ کسار و قدوهٔ مستعدان روزگار بود به عیب و هنر میرسید وسخن‌رافهمیدقدر فرصت تحصیلی کرده فطات و ذکای عالی داشت روزگاری بصفا و خوشدلی گذرانید در ایام آشوب هم ازاصفهان بجائی رفت و از حالت خویش نگشت‌چون باسادات‌سیچان که موضعی‌است خارج آن‌شهر نسبت داشت در آنمکان‌به صفا می بود خط نسخ و شکسته را خوب می‌نوشت و شعررا بحلاوت و شکستگی میگفت کهن‌سال بودومزاجش باعتدال جوانی چند سال‌قبل از تحریر رحلتش مسموع‌شد. **اللهم ارحمه و احشره مع اولیائك** این چند بیت از اشعار او است.

اشعار

چنین که تکیه بدستار یار دارد گل دگر کجا سرو برگ بهار دارد گل

وله

عجز من و غرور تو شد آشنا بهم رسم دویست الف شده و گدا بهم
پا در حریم محفل دلها شمرده نه آهسته بش ترس تری شیشه‌ها بهم

وله

تاکی برای گریه جگر خون کنا کسی
خرج بر مداخل نه چون کند کسی
در زیر آسمان نبود آسودگی محال
خود را مگر ز دایره بیرون کند کسی

و له

صفای ساعدش با صبح محشر می زند پهلو
سهی بالای من در آستین دارد قیامت را

و له

چه‌منت ها که بر گردن گذاری‌می پرستان را
اگر ای باغبان باری ز دوش تاك بر داری

٦٦ - ملا محمد نصیر فایض ابهری اصفهانی

ابهر مذکور قریهٔ ایست در دو فرسنگی اصفهان و فایض مزبور فیض خدمت بسیاری از اعیان و اذکیا و شعرای آن بلده روح پرور را دریافته مرحوم میرزا صایبا خطاب فایض باو عطا فرموده از کهنه شاعران و بلند پروازان و سخن خویش نهایت نازان بود در مبادی احوال مدرسه نشینی اختیار و قلیل تحصیلی نموده در علم هیئات و اصطرلاب خالی از ربطی نبود سالها با این خیر خواه اصدقا رفیق صدیق و طریق موافقت می پیمود در سال هزار و یکصد و سی و چهار درعمر نود سالگی ارتحال نمود در اطوار و گفتار اعجوبه وقت و نادره روزگار بود و در محفل آرائی و معرکه سازی و قصه پردازی شبیه و انبازنداشت در سخن شناسی هم بر اهل زمان مقدم و نسبت بافسرده نفسان زنده دم بود قلم بصفت رقم در چهره کشائی مقالش اینقدر بازمینماید که اگر چه باصطلاح عامه کلامش شتر گربه می نمود و راه ابتذال می پیمود اما از اکثر امثال و اشباه شعرش برونق تر و اسلوبش بطمطراق تر و اتفاق لفظش بیشتر بود ابیات سنجیده غرا بسیار دارد نود ساله زندگانی را در سخنوری باخته ودر این راه بسی نفس گداخته شکرستان مصر در

بزم بیانش روشنائی و سواد شهرستان نظمش رشک صفاهان در دلگشائی
این چند بیت از مآثر طبع آن مجاور کوی آشنائیست •

اشعار

باغ و بهار بیتو نیاید بکار من   شد بیشتر ز دیدن گل خار خار من
مشاطه سرمه میکشد آن چشم مست را   تا بیشتر سیاه کند روزگار من
عمرم بسر رسید و سویم گذر نکرد   شد موسم خزان و نیامد بهار من

وله

نمی پرسی نمی جوئی نمی گیری سراغ من
چرا ای دین من ایمان من چشم و چراغ من
نظر کن از شکاف سینه تا داغ دلم بینی
توان از رخنه دیوار کردن سیر باغ من

وله

شور بلبل می دهد یادم که مستی پیشه کن
عکس گل درآب میگوید که می در شیشه کن

منه

بی تو نظارهٔ گل بیشترم میسوزد   لاله می‌بینم و گل گل جگرم میسوزد

وله

کشم چو آه دمی آن بلای جان پیدا است
شود چو دود بلند آتش نهان پیدا است

منه

گر شب دوش بطول از غم آغوش گذشت
لیک زلف سیهش آمد و از دوش گذشت

نــه همین شمع بسر کرد کف خاکستر
شب هم از ماتم پروانه سیه پوش گذشت

وله

هر دم خدنگی از دل افکار میکشم کویا نفس ز سینه من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است شرمندگی ز صورت دیوار میکشم

وله

قماش برگ گل و آن عذار آل یکیست
ز هر چه جلوه کند حسن را مآل یکیست
بساط عیش چو بر چیده می شود آخر
به پیش جام زر و کاسهٔ سفال یکیست

وله

چنان رنجور دارد ماه نورا طاق ابروئی
که در یك ماه میگردد ز پهلوئی به پهلوئی
کدورت آورد موئی که در شق قلم باشد
نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی

وله

گدازد ماه را آخر تمنای ضیا کردن
به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که پر چین میشود ابروی موج او
مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن

وله

نکردم عشقبازی تا ندیدم ماه رخسارش
دل مشکل‌پسند است این که می بینی گرفتارش
نیفشانم بروی بستر او گل از آن ترسم
که سازد گردش رنگ گلی از خواب‌بیدارش

ایضا

عاشق اگر بیند ستم کی شکوه از یارش کند
بلبل نمیرنجد ز گل هر چند آزارش کند
از خاك بر دارد اگر طرز خرامش جاده را
گردن کشد کبك دری تا سیر رفتارش کند
حرفی که یکبار از ابش کسب حلاوت میکند
قند مکرر می شود هر گاه تکرارش کند

منه

خلق چو کردند رد کرد قبولم خدا   درکف صاحب کند درهم‌رد کرده جا
سفله نباید ترا وقت ضرورت بکار   پشت نخاراندت ناخن انگشت پا
فائض نادیده وصل دوش که بایار بود   داشت ز پرواز رنگ عنبر شب‌های ...

وله

من اره ام چه منت احسان‌کس کشم   پایم اگر ز پیش رود باز پس کشم

۶۷ - ملا محمد تقی تعظیم مازندرانی

ساکن قطن و شاعر پاکیزه سخن بود فقیراو را ندیده ام چند دفعه مراسلاتش با مسودهٔ غزل میرسید تا در سال یکهزار و یکصد و ... وهشت هجری در بلده بارفروش‌مازندران رحلت کرد از اشعار او است •

اشعار

تا قامت رعنای تو در جلوه گری شد نقش قدمت دام ره کبك دری شد
ما و تن چون کاه کجا و ستم عشق کوه از غم این بر کشیدن کمری شد

وله

اختران در طلبت عاجز و حیرانی چند آسمانها سر هت آبله پا یانی چند
گل که پیمان شکنی عادت دیرینه اوست خنده می آیدش ازسستی پیمانی چند
میکنم سرخ بخوناب جگر مژگان را تا ننازند بخود پنجهٔ مرجانی چند
ماه من لطف کن ازخانه برون آی دمی که بجان آمدم از منت دربانی چند
پادشاهان جهان طرفه گدا طبعانند که ستانند خراج از ده ویرانی چند
همچو برقند که جلوه گریان فایض برحذر باش ازاین آتش سوزانی چند

۶۸- ملا تقی تعظیم مازندرانی

در جوانی به اصفهان آمده بتحصیل مشغول شد و در صحبت راقم حروف به بعض مقاصد علمی و مراتب شعری مانوس شده زبانش را روانی حاصل آمد سخنش خالی از لطف و صفائی نبود باز بوطن خود رفت دیگر از وی اطلاعی نیست از او است •

اشعار

ای گدای نمك حسن توسلطانی چند بندهٔ مور خطت گشته سلیمانی چند
یك گریبان زغمت چاك نمو داست رقیب دسترس بود مرا کاش گریبانی چند
دل جمعیست اسیر خم زلف تو چرا غافلی این همه از حال پریشانی چند
هیچکس زآتش عشق توچو تعظیم نسوخت ای فدای توچو من بیسر و سامانی چند

وله

مرا سر گشته دارد تا یکی در حسرت کوئی
الهی آتش آهی بجان آسمان افتد

وله

عشق‌را در سینهٔ اهل‌هوس نبود قرار کی گذارد شیر در هر بیشه پهلو بر زمین

۶۹ - ملا محمد امین واصل گیلانی

از دار السلطنه لاهیجان در جوانی باصفهان آمده بتحصیل و استکمال کوشیده درعلم و معارف درجهٔ بلند و رتبهٔ والا یافت . اکثر اوقات در صحبت والد علامه قدس الله روحه می بود و در شعر واشا ازمشهوران و مسلمانان عهد بود پنجاه سال گذشته باشد که در اصفهان برحمت حق متواصل گشت ازاشعارش این دو بیت که بیاد بودثبت افتاد .

فرد

چون شمع سربسر مژه اشکبار باش حیرت فزا چودیدهٔ شب‌زنده دارباش
بی رنگیت‌چو روی تماشا بخودنکرد چون کودکان مقید نقش ونگار باش

۷۰ - آقا رضا

خلف مجتهد الزمان مولانا محمد گیلانی مشهور بسراب . چون والد مرحومش از تنکابن توابع لاهیجان باصفهان آمده متوطن گردید تولد ایشان در اصفهان شده در خدمت والد خود تحصیل علوم نمود رغبت تمام باشا و شعر داشت و ابیات خوب از ایشان استماع شده بود سی سال گذشته باشد که رحلت نمود این چند بیت از ایشانست .

اشعار

هرگز طبیب فکر من مبتلا نداشت گویا برای درد دل من دوا نداشت
محکم نگشت با تو اساس محبتم ازبسکه‌حرف سست‌تو هرگز بنا نداشت
هربی‌وجودچهره‌بمن گشت‌همچوعکس برروی‌من کراکه جفای تو وا نداشت
خاموشیم نبود ز آسودگی **رضا** از بسکه تنگ بود دلم ناله جا نداشت

۷۱ - محمد محسن طالع گیلانی

در اصفهان مسکن گزیده بقدر تحصیلی کرده بود بموزونی طبع بشاعری علم شد ابیات لطیفه دارد تا بود از معاشران فقیر بود مدتی‌است که ازاین خاکدان کرانه گرفت از او است •

اشعار

قرین صافدلان شوکه بی صفا نشود هزار سال اگر آب در گهر ماند

وله

صاف از سینه خدنگت بگذشت سخت از پیکان دلگیرم بود

وله

دل افسرده را آسان بود آگاهی و غفلت

ندارد دیدهٔ تصویر بیداری و خواب از هم

۷۲ - محمدسعیدماهر گیلانی

فقیر او رادر بلدهٔ رشت که‌وطنش بود دیده در حالتی که‌عمرش ازهشتاد درگذشته بود • شوری در دماغ داشت و همچنان سرگرم شاعری‌و با آنکه‌عامی بود منظوماتش کتاب‌ضخیمی سطر در آمد • اشعار سنجیده روان هم بسیار داشت این بیت او فقیر را خوش آمد •

شب وصال نبود آنقدر که دامن یار بدست دل دهم و دامن سحر گیرم

وله

در بزم سخن خنجر مژگان سانم خاموشم و خون میچکد ازتیغ زبانم

مشهور بعالم‌شده ام ازسخن خویش انگشت نما چون قلم از دست زبانم

فواره آتش شودم آه جگر سوز برداری اگر مهر خموشی ز دهانم

عمریست که‌درانجمن‌وصل‌توچون‌شمع می سوزم و یك حرف نیاید بزبانم

۷۳ - مولانا شمس الدین محمد گیلانی

خلف ارجمند مجتهد الزمان مولانا محمدسعید گیلانی علیه‌الرحمة بحدت شعور آیتی بود جامع فضائل نفسانی و مورد فیوضات ربانی مولدش اصفهان و با این قدر دان مستعدان الفتی خاص و صداقتی باخلاص داشت و الحق نادره زمان بود اگر روزگار امهال میکرد سر آمد ارباب فضائل و کمال میشد لیکن در عنفوان شباب بدار الوصال ارتحال نمود و این غزل فقیر که مطلعش اینست مناسب مقال •

فرد

یکا یك از نظرم نور پیکران رفتند ستاره های شب‌افروزم ازجهان‌رفتند

درشعر وانشا رتبهٔعالی یافته‌فصول نفسیه منشیا نه و اشعار لطیفه عارفانه دارد حالا این بیت از آن والا گهر در سلك سطور این دفتردر آمد •

فرد

امروز بخشش از پی فردا خزانه ایست
دست کرم براه عدم پیشخانه ایست

۷۴ - میر رضی فاتح گیلانی

باصفهان آمده بعبادت و ریاضت خوی گرفته بعزلت و قناعت در لباس فقر میزیست بعض یاران معاشر او حالات خوش از او حکایت میکنند آخر بهند افتاده در راه گجرات تقریباً بیست سال قبل ازهنگام تحریر دزدان او را بطمع مالی که نداشت مقتول ساختند قدری از اشعارش را کسی نزد خاکسار خواند خالی از حالتی و کیفیتی معنوی نبود پیروی سخنان مشایخ نموده بآن عالم و گفتگو آشنا است این رباعی از او است •

رباعی

از روز ازل رضا بتقدیر شدیم صد جا سگ نفس را گلو گیر شدیم
بر خوان کسی چشم طمع نگشودیم خوردیم ز بس گرسنگی سیر شدیم

۷۵ - ملا مختار نهاوندی

ستوده اطوار آرمیده روزگار بود مدتی با این قاصر معاشر و در سفر خراسان همراه بود شعرش هموار و اکثر قلم خورده این خاکسار است این چند بیت در یاد بود •

اشعار

کی بکشتن آرزوی وصلش از دل می رود
روح من چون سائل از دنبال قاتل میرود
آنچه با گنج گهر نتوان برابر کردنش
قطرهٔ آبی بود کز روی سائل می رود

منه

بنور پر تو خورشید آشنا نشوی فریب خوردهٔ این گرد آسیا نشوی
مرا زآتش وآب این نصیحت است بیاد که با مصاحب ناجنس آشنا نشوی

۷۶ - ملا مختار نهاوندی

جوان صالح پسندیده خصال بود با راقم حروف صدیق و در سفر خراسان رفیق و چندی در اردوی سلطانی بعض خدمات دیوانی بوی مرجوع و در خط و سیاق قصب السبق از اقران ربوده و درشعر جودت بیان و طبع ریان داشت اشعارش چون اکثر یاران اصلاح یافته این قاصر است چند سال گذشته که این سرای بی ثبات گذاشت ازاواست •

اشعار

در قید زلف پر شکن افتد کار من — آشفته تر ز موی تو شد روزگار من
رافسردگی چو غنچهٔ پیکان شد است دل — رفتی تو و بهار نیامد بکار من

۷۷ - میرزا باقر مرجع اصفهانی

نامش غلام رضا و از کوه گیلویه آمده در اصفهان ساکن شد تا رحلت نمود تا بود درد و ملال بود یکی شعری و دوم کیمیاگری خرد در صرف فکر کوهی کرد نه ارسائی فکر را چه علاج این چند بیت از او است .

اشعار

چرب و نرمیهای مرهم دردم زخم تر
پنبه کاری می کند داغ مرا ناسور تر

وله

پیغام بوسه از تو تقاضا نکرده ام — مکتوب وعده های ترا وا نکرده ام
دارم هنوز دست بمژگان اشکبار — غنچهٔ فراق ترا تماشا نکرده ام

۷۸ - میرزا مهدی الهی تبریزی

در صفهان نشو و نما یافته قدری از اوقات خود را صرف تحصیل نموده ذکا و شعوری قوی داشت در هندسه و نجوم خصوصا احکام مهارت بهم رسانیده مشهور شد و مدتی از خدمت افاضل زمان استفاده نموده ... ربط و ... که ... آن را حقایق و معارف ... زاهدی و جرئت رائی در هر فن دخل نمود مستقلا ... در هم ... جز سخن در ... اش پیدا ... در ... فقه و مذهب استوار نداشت ... حس را ... ستی و ...

صوفیه تشبه جستی و گاه از متکلمان گفتی و در سلك هیچ فرقه در شمار نیامدی آخر به تباهی عقائد شهرت یافت هوشمندان از حالش نفرت کردند از دانشوران و اذکیا کناره گرفته با ساده دلان و بیخردان بیخبر الیف بود آنها را مذمت میکرد و اینان را ستایش مینمود مصداق حال این قسم اشخاص است آنچه عارفی گفته جمعی افسار تقلید از سر بیرون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته اند بظواهر نبوت وتوابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبع‌شان گذارد که با هر تقلید روند و نه توفیق شان باشد که بوی تحقیق شنوند **مذبذبین بین‌ذلك‌لاالی هولاءاو لاالی هولاء** بالجمله الهی مذکور بشعر مربوط و ابیات شایسته بلند دارد تا چندی قبل از این در سن کهولت رحلت نمود در اصفهان مدفون شد تجاوز الله عنه این چندبیت از او است •

اشعار

بخوبان غمزهٔ خونخوار دادند بما هم دیدهٔ خونبار دادند
نمی گردید از جنت تسلی بعاشق وعدهٔ دیدار دادند
نهال آفرینش بی ثمر بود محبت را بدلها بار دادند

وله

بمشکین طرهٔ پیوند کردم رشتهٔ جان را
ز تو شیرازه بستم نسخهٔ خوب پریشان را
بیاد تو ز بس چون غنچه سر در جیب پیچیدم
چو گل لبریز نکهت ساختم چاك گریبان را

ایضا

سخت می ترسم به حیرت انتظارم بگذرد
رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
یکه خاکم ز سباد از جلوهٔ خود دادهٔ
آنقدر بنشین که از پیشت غبارم بگذرد

وله

بر سر راهم الهی کیست پرسیدی رقیب کشتهٔ تیغ تغافل زندهٔ نظارهٔ

۷۹ - ملك معین خرم آبادی

به شغل نشای والی آنجا مامور و جوان آراسته بود مربوط مینوشت و قدری مقدمات علمیه را دیده بود در شعر سلیقهٔ مستقیمه داشت ابیات روان از او گوش زد این هنر سنج گردیده در آوان اقامت در آن شهر معاشر بود از او است .

اشعار

ای من هلاك نرگس بیرنگ ساز تو روی نیاز هر گل داغم بیار تو
هر چند همچو نافه دلم پرده در نشد پنهان چو بوی مشك نگردید راز تو
روید بتربتم گل بادام تا بحشر بر خاکم ار فتد نگه دلنواز تو
بر چید سرو دامن رعنائی از چمن تا جلوه کرد سرو قد سرفراز تو
روشن شد از غم تو چراغ دل معین گل از گلش چو شمع سحر از گداز تو

۸۰ - ملا علی اعلی اصفهانی

یگانه عهد و نادرهٔ روزگار بود در خطاطی بجائی رسید که قامش دست خوشنویسان و استادان همه خطوط را بر حوب دست و حسن صوت و مهارتش در موسیقی بمقامی کشید که نغمه سنجان دور گاه و

پرده سرایان هر گوشه و کنار را بلندی آوازه در گلو شکست الحق آن دست و نقش را ید بیضا و دم مسیحا بواستی گفتن ودر این دوشیوه شریك و شبیهی نداشت بهریك از فنون و علوم متداوله بی ربط نبود قوت حافظه اش بدرجهٔ کمال و در طرز صحبت بغایت شیرین مقال ودر علم قرائت و حسن تلاوت آیتی و در عبادت و صفات ستوده صاحب سعادتی بشعر آشنا وسخن می شناخت آن قدر اشعار را بقید بخاطر داشت که بی نیاز از سفاین میساخت از کودکی تا پایان عمر با این کهن مشق دبستان دانش معاشر بود فرزند ارجمند حاجی زین العابدین بنا است روستا زاده کوسار که قریه ایست بیك فرسنگ از اصفهان استعداد ذاتی و فیض آلهی در های شهرستان هنر بر رخش گشوده یوماً فیوماً بر عزت و منزلتش افزود تا در سنه ست و ثلثین و مآته والف هنگام استیلای رومیه همدان آن نادره زمان در آن شهر غریب بشهادت فائز گردید حشره الله مع الشهدا در انشا و حسن سیاقت تحریر ماهر و باشاء و شعر قادر بود این چند بیت از مآثر آن مشکین رقم است •

اشعار

ضعیفانرا دم مردن ز آفت پاسبان باشد
شکوه غرهٔ شیران حصار نیستان باشد

وله

شمع با پروانه یا رو گل به بلبل آشناست
آن گل آتش صفت با هیچکس ناآشناست

وله

باغبار اشك من از چشم بر آب آید برون
سیل گرد آلود دائم از خراب آید برون

و له

خار مژگان که درین دامن صحرا مانده است
رگ ابریست که از قطره زدن وامانده است
لالهٔ خاك شهیدان گل داغ غم تست
یه سیه خانهٔ لیلی است بصحرا مانده است
کی ز همی سینهٔ ما صدلان گیرد زنگ
خون تقوی است که در گردن ما مانده است
خار خار گل رخسار تو از دل نرود
از کام گر کند آن خار که در پا مانده است
گل شگفته است که خود را بگریبان تو ریخت
لاله داغیست که در سینه صحرا مانده است
میگذارد همه کس پا بسرش حون پر گار
هرکه چون قطره درین دائره تنها مانده است
خاك شد (علی) و آمد زگلش بوی تو بار
خورد شد شیشه ولی شیشهٔ صهبا مانده ست

۸۱ - محمد علی بیك دیهیم

ز غلام زادگان سلاطین صفویه و مولدش اصفهان طبع موزون و شعر زبان داشت در مجموعه چند صفحه شعر خود را نیب نموده بود بنظر رسید و از یکی خویشاوند او مسموع شد که در سنه حدس و هته والف رحلت نمود یك بیت از او سند است ‧

فرد

ای تر از تراوشهای داغی می توان کردن
ازین ته جرعه ترطیب دماغی می توان کردن

۸۲ - محمد علی بیك افسر

و نیز از غلام زادگان آن آستان و مولدش اصفهان و در سلك موزونان بود شنیده شد که در شباب عزم هند گشته دیگر خبرش معلوم نشد کسی از او این بیت خواند .

فرد

چنان دل سرد از اهل جهانم   که چشم گرمی از آتش ندارم

۸۳ - ابراهیم ضابط اصفهانی

بموزونی طبیعت و کثرت صحبت مربوط بسخن شد بعض ابیاتش بسلاست و لطافت بود از او است .

اشعار

مطلع خورشید رخسار ترا ای مه سرشت
در بیاض دیده می باید بخون دل نوشت

وله

صلای عشق ورسوائی دهم چون شمع تا هستم
گریبان تا بدامن می کند فریاد از دستم

وله

حیرتی دارم که در این نوائیها چرا
آنچه بر صبح تو می آید گران یاد من است

۸۴ - میرزا محمدجعفر راهب

از سادات طباطبا و نواده فاضل مشهور میرزا رفیعای نائینی است مولد و موطنش اصفهان و سید حمیده عالیشان است از بدایت جوانی براقم آشنا و طبعش لطیف و سلیقه اش در شعر درست است دراین اوان

گویند در همان شهر میباشد اشعار خوب دارد لیکن غیر از این رباعی که در خاطر فاتر بود نمی گذرد .

رباعی

زاهب خم باده پیر دیری بوده است پیمانه حریف گرم سیری بوده است
این مشت گلی که هست خشت سرخم میخواره عاقبت خیری بوده است

۸۵ - میرزا فتح الله خوزانی

خوزانی قریه ایست در دو فرسنگی اصفهان بفن سیاق آشنا شده خالی از شعور و ادراکی نبود بهند افتاده در مهمات بعض بنادران در آمد و اکتساب مالی فراوان نموده بوطن خود باز گشت و مساکن شایسته در آن قریه ترتیب داده روزگاری بسامان گذرانید تا در ایام انقلاب و فتن ضرورت باسران روسای هر قوم از دوست و دشمن اتصال جست و آخر بسیاست یکی از ناکسان در گذشت بصناعت شعر متتبع و شائق بود از هر نوع اشعار دارد پاره از آن خالی از استواری نیست چیزی از او خاطر نبود که اثبات یابد .

۸۶ - (امینای) زعفرانی اصفهانی

زعفران فروختی آزادگی فطری و بغایت شکفته رو و بدیهه گو بود در شعر ماهر و صحبتش کیفیت خوشی داشت این چند بیت از او ست .

اشعار

رنجدهٔ رمن مت نا مهربان من حرفی شنیدهٔ تو مگر از زبان من
خون م حلال باد بدشمن اگر کند یك حرف در حضور تو خاطر نشان من

وله

چون سیهی مرا رداغ افتد چشم پروانه بر چراغ افتد

گر بگلشن گذر کند بی تو
گل و بلبل ز چشم باغ افتد
آفتابی کند طلوع از ماه
عکس رویش چو در ایاغ افتد

۸۷ - سعید قصاب

شعر بسیاری مردم حفظ داشت و بمجلس شعرا رفته در گفتن غزلها باایشان موافقت کردی مکرر شعر خود را در خدمت مرحوم میرزا صایبا خوانده و با آنکه خط و سواد نداشت دیوان اشعارش بیست هزار بیت باشد هرگز در قوافی و استعمال لفظ بموقع خود غلط نکردی و سلیقه اش با عدم بضاعت از عهده ربط کلام و روانی سخن بر آمدی در مراتب دیگر خود فوق طاقت موزونان صاحب سواد است ابیات خوب که آنرا با کلام شاعر چندان فرقی نباشد دارد آخر ترك پیشه خود کرده ساکن مشهد مقدس شده در کهن سالی در آن مشهد مقدس مدفون شد اشعارش بر السنه دایر و در این مقام حفظ قاصر بود •

۸۸ - میرزا صائبا

از بلدهٔ کاشان و در اصفهان نشو ونما یافته در سلك شعرا معدود و معروف بود طبعش استقامتی و فکرش خودتی داشت ابیات نیك دارد صحبتش خالی از حالتی نبودمدتی شد که دراصفهان رحلت کرداراواست •

اشعار

ز سینهٔ و دل ما نشنید کس صدائی
مردیم از جدائی ای سنگدل کجائی
محمل گذشت و لیلی نشنید زاری ما
تا گرد کاروان است ای ناله دست و پائی
درمذهب نکویان کفرست چین ابرو
چون گل شگفته رو باش گر همدم صبائی

۸۹ - ملا رضا اصفهانی

پدر و خود سر در اوائل پیشهٔ جولاهی داشت آخر هم که دست از آن شغل کشیده بجولاه اشتهار داشت بغایت ظریف و لطیف الطبع

و نکته سنج و شعرش در کمال ملاحت و استواری و دهنش در نهایت رسائی و در معاشرت و آئین صحبت بی بدل غزلها دارد در آن ابیات بلند واقع شده این مطلع از او است •

فرد

قالهپنداشت که در سینهٔ ما جا تنگ است   رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ است

۹۰ - شریف شیرازی اصفهانی

حداد بود و از عباد پارسایان روزگار. فاضل معدل سلیقه در شعر و ر کرامت نموده بود که اگر همت بر آن میگماشت یکی از مشاهیر شعرا میشد لیکن بقدر ضرورت اوقات صرف کسب خود نموده باقی را بطاعت و عبادت بسر می برد و اصلا در آن فتور و قصور روا میداشت و در خلال اوقات شریفهٔ خود بحکم طبیعت چند بیتی میگفت فقیر بحالش اطلاع یافته او را طلب کرده از اشعار و مواد روزگار بهمت و ریب بچهل سال گذشته که بعالم بقا ارتحال نموده از او است •

اشعار

زهی دیر و حرم آئینه دار شمع رخسارت
جهان یک چشم حیران در تماشا گاه دیدارت
ز شیخ حرم روشن سواد از مصحف رویت
برهمن را رگ جان در شکنج رشتهٔ زنارت
ز [illegible] گلخن خاکستر آذر فروز شعلهٔ شوقت
در این گلشن مسیحای نسیم صبح بیمارت

۹۱ - عبدالله شفق قمی

در بدایت عمر باصفهان آمده چون [illegible]

شاگردی میکرد و پاره از روز را بمکتب رفته تعلم مییافت تا اندك سوادی روشن نمود چون طبع موزون داشت بگفتن شعر و صحبت شعرا مشغول شد یاران چون لطف طبعش یافتند او را از حرگه کفشگران بر آورده بلباس دیگر آراستند آخر بکثرت صحبت درین شهر روح برور بسخن آشنا و بشیوهٔ مردمی و آرمیدگی موصوف شده بشاعری معروف گشته مکرر خیالات خود را گوش زد راقم این سواد نموده خالی از اسلوبی و لطافتی نبود عازم زیارت مشاهد منورهٔ عراق شده در(ارتیمان) که منزل مرحوم میرزا هاشم بود رحلت نمود از او است •

بیت

بر آمد از چمن دل‌هزار نخل امیدم　　بیاد قد تو از بس الف بسینه کشیدم

وله

گرم است ز سکه الفت تو　　در آتشم از محبت تو
کردی تمهید با رقیبان　　کشتند مرا ز رخصت تو

۹۳ - سید محمد حسرت

از خدمهٔ روضهٔ رضویه علی ساکنها التحیته و بشعر معروف بود عادت بکثرت صرف افیون نموده نصف اوقاتش در نعاس و نیمی درد کر مدح وذم اناس مصروف بودولادتش در هند اتفاق افتاده خالی ازملاحتی نبود در کهن سالی رحلت نمود ار او است •

فرد

بکر دولت نیست در عقد کسی بیش ار دو روز
اینقدر خوشحال از آن ایام دامادی مباش

۹۳- نور الدین محمد کرمانی

باصفهان آمده با فقیر آشنا شد بسخن مانوس و ابیات شیسته از طبعش سر میزد در خواست تخلص داشت فقیر او را منیر خطاب نمود باز بوطن خود رفته سفر آخرت اختیار نمود از او است •

اشعار

پیش ازین بودشام راسحری بهتر ازاین   داشت آه بدل او اثری بهتر از این
غم آزادی ومحرومی صیادم سوخت   کاش میداشتمی بال وپری بهتر از این
باز میآید ومن میروم از خویش منیر   هیچکس یاد ندارد سفری بهتر از این

۹۴- محمد مومن صاحب مشهدی

در بازار بفروختن کرباس نشستی متقی و متعبد بود بقدر تحصیل نموده شعور قوی و استعداد تمام داشت خط نسخ و شکسته را بغایت خوب می نوشت و در حسن معاش دستور العمل دیگران توانستی بود طبعش موزون و دریافت دقائق لفظی و معنوی نمودی درانقلاب روزگار بنجف اشرف رفته به صفای وقت ساکن شد به استکمال علوم دینیه و عبادت مشغول شد چون فقیر بمجاورت آن روضه فائز گشت هر روزه حاضر شده قرائت حدیث و استکشاف حقائق آن نمودی شنیده شد که سعادت رحلت در همان مکان اقدس یافت از اواست •

بیت

دلیل و سنگ نشان جذبهٔ رسا چکند   عنان گسسته کی سیل رهنما چکند
به بوالهوس همه مهر وبعاشقان همه کین   کسی بآن دل بیگانه آشنا چکند

۹۵- سراجا محمد قاسم نصاص اروسانی

طبعش بیشتر از یاران خاص مشتهر خود به سخن آشنا بود و

کلامش بخته تر اگر چه کم گفتی لیکن شایسته گفتی کهن سال بود که در مشهد با فقیر ملاقات نمود بغایت گداز دیده و قانع و بیساخته در آن ارض اقدس مدفون شد از او است •

فرد

صرف گداز کردم عهد جوانی خویش چون شمع درعذابم زآتش زبانی خویش

۹۶- میرزا عبد الرزاق نشاء تبریزی

سخن شناس بود و عمر در صحبت شعر با شعرا صرف نموده آنچه گفتی درست و سنجیده گفتی فقیر او را در سن صبا دیده ام مدتهااست که در اصفهان رحلت نمود از او است •

فرد

در پای خمی دیده پیمانه ضیا یافت کوری نقدم گاه می ناب شفا یافت

۹۷- میرزا محمد رضا بروجردی

از اولاد جهان شاه ترکمان و جوان مستعدی بود در اصفهان ملاقات نموده اکثر در خدمت حکام آذربایجان بسر میبرد طبعش خالی از طراوتی نبود از او است •

فرد

در سوختن نیست علاج طمع تو داغ است همان چاره دردی که کهن شد

۹۸- میرزا حسین خالص

بوزارت لرستان فیلی رسیده باحترام و احتشام زیست کریم النفس شکفته طبع و در شعر ماهر بود و درخرم آباد رحلت کرد از او است •

فرد

مانع رعشهٔ پیری نشود طول امل این تب لرزه باین رشته نگردد بسته

۹۹ - میرزا محمود شیرازی

کهین برادر میرزا محمد باقر وزیر قورچی درجوانی بعدازوفات برادر که شاعر لطیف الطبع بود بهند افتاده منصب و خدمات یافت در آخر عمر عزیمت عود باصفهان نموده در بلاد سند مقتول شد خالی از استعدادی نبود اشعار ریان دارد بملاقات فقیر نرسیده و در وقت املا چیزی ازاو بیاد نبود که ثبت‌شود مگر این مطلع از غزل مشهوراو است.

فرد

باده نوش جان کن شد خون عاشقان نوشی
بعد ازین چو می با او می توان زدن جوشی

۱۰۰ - میرزا محمد شیرازی

ازسادات‌رفیع القدربنی‌مختار بود مدتها دراصفهان‌صدیق معاشر و و خطوط را خوش می نوشت و در سیاق ماهر و مراتب علمی را دیده طبع موزون روان داشت بغایت حمیده خصال و شیرین مقال تخمیناً سی سال گذشته که در مشهد رضویه علی مشرفهاالتحیة سعادت رحلت نمود از او است .

اشعار

من افتاده را صدائی نیست — در نئی بوریا نوائی نیست
جلوه ای بوالهوس بما مفروش — گل باغ ترا وفائی نیست
چه گشاید ز مسجد و محراب — طاق ابروی دلگشائی نیست
دل رنجور من شفا چه کند — چشم بیمار را شفائی نیست
چه رسد دست وفا که درکف من — چون قلم هم شکسته‌پائی نیست

رزق پیرانه سر گلو گیر است — چکنم نان که اشتهائی نیست
کوه و صحرا گرفت جلوهٔ یار — شهرعشق است وروستائی نست
سخنم گوش می توان کردن — جز دعای تو مدعائی نیست

رب العزت تعالی مجده والهمنا شکره و حمده فرصت بخشید که در مدت نه روز بعض ساعات ایل نهار را با افسردگی کمال و تفرقه مآل که هوشی باسر نیست مصروف و خویش را مشغول تسوید این اوراق داشته یکصد کس از دوستان همنفس و یاران سخن رس را در این محفل گرامی و انجمن سامی فراهم آورد و از سخن شان آنچه خاطر آشفته مسامحت نمود بزبان قلم آورد •

آلهی عاقبت محمود گردان نمقه الواثق بعروة الله الوثقی ابوالمعالی محمد المشتهر بعلی بن ابی طالب بن عبدالله بن عبدالزاهدی عامله الله فی لسانه بالحسنی از دوستان معنوی چشم آن دارد که بدعای مودت یاد آرند فقط

پایان

این خاتمه که بدست خود مصنف در آخر دیوان نوشته بود درینجا از نقل خط ایشان نقل شده

هو حسبی و الیه موئلی

هان ای دانش شگرفان دیده ور، وژرف نگاهان معنی پرور، کهن دفتراحوال این دل پژمان خاطر دژم، که دست فرسود غم و پایمال اندوه است، نگرستنی سزامیخواهد چه مدارج عطوفت راپایه بلند است وپهنا فراخ و از شیب گاه امید تا فراز جای کرم نه بس رهی دور و دراز است، اندیشه نسنجد که تنگی دل کم حوصله میدان داوری می آراید و گفت شوریده داستان دستان طرازی و شکوه پردازی میسراید. هیهات بوقلمونی احوال بیسرو بن و سرا سیمگی جنون و شور یدگی خاطر و رمیدگی پیدا و کشاکش نهان، در کیل تناهی نگنجد و در کالبد گفتار درنیاید.درین وادی‌خرد آبله پاست ارقام چه خیزد،جنون سلسله‌خاست از زبان چه گشاید، نه چاره سگالم و نه یاوه درا نه تهمت نهٔ طالعم و نه بداندیش زمانه، دل داور پرست یزدان شناس معارض باقضا و متعرض برتقدیر نیست، رموز دانی شاء صورت را مؤید است و خفایا شناسی عالم معنی‌را راصد، مهین مقصود اقبال خاطر بخت بلنداست و پر تو همت آگاه دلان چکنم که حوصله آز را سر نتوانکردی •

می‌طرازد همه لعبت قلم نادره سنج بامیدی که فتد یك نظر از بینائی

پیر اندیشه بصد تیشه جگر میکاود تو که روزی بکف آرد گهر یکتائی

از گونا گون طرفه گیهای بوالعجب مرا درین‌شگفت زار قافیه‌سنجی خویشست.شگرف حسرتیست که تا در انجمن‌تعلق آورده اند شورشگاه دل آرام ندارد و زبان لا ابالیانه از طی شیب و فراز نادره گوئی لختی درکام نمیخیرد .گذارنده سخن را از خود خبر نیست وسخن خود داری

نیارد، شمارنده گهر فرسوده کفست و رایگان بخشی دریغ ندارد. نگارندهٔ کلام بیهش است و صفحهٔ نگارین دیده غبار آلود کلفت است و خامهٔ نور آگین سراینده شبستانی حیرت است و نی‌قام در روشن بیای گوینده افسرده دمست وشمع زبان در آذرا فشانی رنگ آمیزی روشنان ابداعست که چهره گشاست، نیرنگ سازی‌پردگی‌معنی است که عشوه نمااست، خاطر بوالهوسم از نخستین گاه فطرت بیك اندیشه نساختی و نرد شیفتگی بایک شیوه نباختی. فروغ خرد و قوت سامعه در شورشگاه لفظ و نزهت آباد معنی چون با همه یکسان نسبتی داشت در هرعالم گزین روشی پدید آورد و در هر وادی لختی ره سپری کرد بالفتی استوار که هم آغوشی هیچیك از آن شاهدان غیبی گرد فتوری از رهگذر وصل دیگری بیارست انگیخت. هنگامه آرائی طبیعت را اگر چه معرکه شکستم و لیك چندانکه تن زدم که داستان محبت سپری گردد، دستان نیرو پذیرفت و پرده فزون تر بلندی گرفت و آوازه رساتر افتاد. هنگامیکه خارستان فسردگی در پای اندیشه ره گرای‌خلیدی، از گلزارهمیشه بهار حقیقت فردوس‌نسیمی وزیدی واگر خاطر متوزع از بوارق‌جلال سر در گریبان تفرقه کشیدی دل افروز نور اسپهبدی ازطوالع جمال بردمیدی، این‌چه مهین بخشش‌است که خردسپاس گر راکالیوه ساخته و ناطقه چالش سگال راحیرت آموخت تا آنکه از سخنهای فرهنگ افراد نمطهای دانش بخش کاخی فلك ارکان برافراخته شد و محیطی بیکران شورش گرفت و چون در عبرت کدهٔ روزگار نگریست واز ابنای نوع دید که بسا فراخته کاخهای عنصری فرو نشسته و سررشته های انساب اسلاف و اخلاف فرو گسسته، کار آگهان را جزگوهرین نامها یادگاری نیست، همواره از رشته حیات چون عقدی چند سپری گشتی، سفته گهر های خامه را برشته کشیدی، هم‌دراین سال پنجاه وپنجم از مأته دوازدهم هجری که گام آوارگی پی سپر وادی بی

آرامشی است و بخت غنوده در شبستان هند تیره روزی ،حاصل تکاپوی خامه یکجا کرد وچهارمین دیوان ازچهره فروهشته نقاب بر گرفت. امید که فروهیده فرهنگان بدیدهٔ اساطیر باستانیانش نه بینند و بچشم حقارت ژاژ خائی و بادپیمائی پسینیانش ننگرند که پس از ژرف نگاهی آنرا که آهنگ اصاف طرازی در سراست روشن شود، که این روان پرور ترانه رابا آن افسانها ربطی و این دلکش پرده را بانغمها پیوندی نیست . کاسهٔ در یوزه پیش کسی نداشته ام و کالای دست فرسوده ببازار نیاورده ام . یکسر موجهٔ دل شورش خیز است و یکدست دردانه طبع گوهرریز ، سبحان الله همت گران سنگست وعبرت سبکدوش ، بازارمعامله گرم ندارم و خزاین خرد را دست مایه سازم و از آن ساز که با معنی بیگانه و طرز آشنا یگانگی در گرفت ، خام طبیعتان را تهی مغزی بجوش آورد ودل ازرشك خارستان گشت. سودای خام پختن درسر افتاد ، کارنامهای من پیش گرفتند بو که برآن منوال بسیج سیجی در هم آید و کار گاه لاف بحراف رونق دهند ، برفرومایگی و کژ اندیشی وبیهده کوشی اینان مرا دل نفسی غمزده گشت؛ چه دریکتن این گروه آنمایه استعداد ندید که پس از پرورش در ... و کوشش نفس تواندآماده این معامله شد . نیروی معنوی و فهم درست و پاکی اندیشه و گداز فکر و پرواز نفس و شور سروش و نمك تقریر وگرمی آهنگ و دلاویزی روش وسهولت ادا واستواری پند وبیساختگی کلام و آراستگی هنگامه و نشست نکته و کرشمه لطف و نجابت معنی وتنومندی لفظ و برشتگی حسن و بسی دقائق و شرائط در کار است که هریك نادره ایست. حالیا بدان سرم که غنودگی بخت را اگر ... رسد و بیر حقیقت پژوهی بردمداز شورشکده گفت رهیده در آرامگه خموشی نفسی کشم. رب اجعلنی من الامنین نمقه الواثق بحبل الله المتین محمد المشتهر بعلی الا هجی عفی عنه فقط .

فهرس اسامی و اعلام

فهرس اسامی و اعلام

فهرس اسامی و اعلام

راحة الصدور راوندی

در تاریخ آل سلجوق

با حواشی وفهارس آقای محمد اقبال

و تصحیحات لازم بوسیله آقای مجتبی مینوی

چاپ افست ازروی نسخه لیدن

بها : ۳۵۰ ریال



کاملترین نسخه کتاب نفیس تاریخ حزین

شامل :

اواخر صفویه ـ فتنه افغان ـ سلطنت نادرشاه

از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان

بها : ۳۵ ریال